

اطلس تاریخی ایران

HISTORICAL ATLAS OF IRAN





اطلس تاریخی ایران

HISTORICAL ATLAS OF IRAN

بمناسبت جشنهای دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران

On the Occasion of the Twenty-five Hundredth Anniversary of the Persian Empire



دانشگاه تهران

TEHRAN UNIVERSITY

The Year of Cyrus the Great

1350 - 1971

سال کورش کبیر ۱۳۵۰ - ۱۹۷۱

CARTOGRAPHY

کارتوگرافی

Supervised by:

M. POURKAMAL

زیر نظر

محمد پورکمال

SCRIBING and DRAWING

in Collaboration with

the Selected staff of the N.C.C. Drawing Division and the Institute of Geography

Supervision

E Kh. Majidian

REPRODUCTION

in Collaboration with

N.C.C. printing Division

Supervision

Sh. Jozephnia

ترسیم نقشه‌ها

با همکاری

کارکنان منتخب قسمت ترسیم سازمان نقشه‌برداری و مؤسسه جغرافیا

به سرپرستی

ابراهیم خلیل مجیدیان

چاپ نقشه‌ها

با همکاری

قسمت چاپ سازمان نقشه‌برداری

به سرپرستی

شموئیل ژوزف‌نیا

تهیه : مؤسسه جغرافیا دانشگاه تهران

University of Tehran

Institute of Geography

PRINTING

Maps by: National Cartographic Center Tehran IRAN

Texts : Tehran University Press

Persian Caligrapher M.T. Sarmast

چاپ

نقشه‌ها : چاپخانه سازمان نقشه‌برداری - تهران - ایران

متن‌ها : چاپخانه دانشگاه تهران

نوشته‌های فارسی : محمدتقی سرمست

Book binding: 25th shahrivar press Tehran

صحافی: چاپخانه ۲۵ شهریور تهران

Prepared by:

Professors of the Faculty of Letters and Humanities

Tehran University

Mohammad Ebrahim Bastani-Parizi
Associate Professor of History

Ahmad Behmanesh
Professor of History

Isa Behnam
Professor and Former Head of the Department of Archaeology

Ali Akbar Bina
Professor of History and Former Assistant Dean of the Faculty

Mohammad Esma'il Rezvani
Associate Professor of History

Hossein-Qoli Sotudeh
Professor of History

Ali Asghar Shamim (The Late)
Former Lecturer in the Department of History

Zabihollah Safa
Distinguished Professor of Persian Literature and Former Dean of the Faculty

Nasrollah Falsafi
Professor of History

Sa'id Naficy (The Late)
Former Professor of Persian Literature

Ezzatollah Negahban
Professor and Head of the Department of Archaeology

Special Consultant

Ehsan Eshraqi
Assistant Professor of History

Supervision of Persian Texts

Muzaffar Bakhtyar
Assistant Professor of Literature

Supervision of English and French Texts

William Chittick

تهیه کنندگان

استادان دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه تهران

محمدابراهیم باستانی پاریزی — دانشیار گروه تاریخ

احمد بهمنش — استاد گروه تاریخ

عیسی بهنام — استاد گروه باستانشناسی

علی اکبر بینا — استاد گروه تاریخ

محمد اسماعیل رضوانی — دانشیار گروه تاریخ

حسینقلی ستوده — استاد گروه تاریخ

علی اصغر شمیم «مرحوم» — دبیر پیشین گروه تاریخ

ذبیح الله صفا — استاد ممتاز گروه ادبیات فارسی

نصرالله فلسفی — استاد گروه تاریخ

سعید نفیسی «مرحوم» — استاد پیشین ادبیات فارسی

عزت الله نگهبان — استاد و مدیر گروه باستانشناسی

رابط و مشاور

احسان اشراقی — استادیار گروه تاریخ

نظارت فنی بر متن های فارسی

مظفر بختیار — مربی گروه ادبیات فارسی
مدیر مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی

نظارت فنی بر متن های لاتین

ویلیام چیتیک

CONTENTS

مندرجات

TABLE OF TRANSLITERATIONS

From Arabic and Modern Persian

GEOGRAPHICAL NAMES		VARIATIONS in non-geographical names
	consonants	
ء	'	
ب	b	
پ	p	
ت	t	
ث	th	
ج	j	
چ	ch	
ح	h	ḥ
خ	kh	
د	d	
ذ	z	dh
ر	r	
ز	z	
ژ	zh	
س	s	
ش	sh	
ص	s	ṣ
ض	z	ḍ
ط	t	ṭ
ظ	z	ẓ
ع	(not normally indicated; e.g., *arab*)	ʿ (e. g., *ʿarab*)
غ	gh	
ف	f	
ق	q	
ک	k	
گ	g	
ل	l	
م	m	
ن	n	
ه	h	
و	v	w
ی	y	
ة	a[1]	
ال	(article; transliterated according to pronunciation)	al-, 'l-
	long vowels	
ا	a	
و	u	u
ی	i	i
	short vowels	
ـَ	a	
ـُ	o	u
ـِ	e[2]	i
	dipthongs	
ـَو	o	aw
ـَی	ey	ay

1. In certain of the maps the final *h* indicating the vowel is tranlitera-ted, especially in the case of Persian words, by *eh*, *e* (e.g., *tepe*), and rarely *ah*.

2. In some cases the *kasra* of the *iḍāfa* is transliterated by the more familiar *i*, e.g., Tell-i-Bākun.

پیشگفتار

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

هزاران سال حیات و فعّالیت سیاسی و اجتماعی و فکری قومی آنچنان پرسابقه و خلّاق مانند ایرانیان را نمی‌توان از بُعد زمانی چند قرن به بُعد مکانی چند صفحه کاغذ که به‌صورت نقشه و اطلس ترسیم شده است خلاصه کرد. تاریخ ایران و ایرانیان چنان غنی و در عین حال دارای اجزای مبهم و ناشناخته‌ ست که نمی‌توان تمام دوره‌های آنرا در صفحات مشخّص یك اطلس تاریخی گنجانید. و بر فرض اینکه تمام دانش فعلی ما از جوانب گوناگون این تاریخ گردآوری شود دهها اطلس لازم است تا بتوان تمام این اطلاعات را به‌صورت نقشه‌های مختلف درآورد. کتاب حاضر به‌عنوان اوّلین اطلسی که تاکنون از تاریخ ایران تدوین شده‌است تنها پیش درآمدی است در راه تهیّهٔ اطلس‌های کاملتر بعدی و بنابراین هرگز نمی‌توان ادّعا کرد که این تألیف آخرین اثر در این راه دشوار و در عین حال اساسی باشد. آنچه از نظر خوانندگان می گذرد بهرهٔ یك همکاری چند ساله و همه جانبه میان چند تن از دانشمندان و مورّخان ایرانی است که همگی از استادان دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران هستند و با اتّکای به‌تحقیقات خودِ ایرانیان و مطالعات خاورشناسان، که سالیان دراز در برخی از شؤون تاریخ ایران به‌تحقیق پرداخته‌اند. این نخستین اطلس تاریخی ایران را تدوین کرده، راه را برای دیگر پژوهندگان هموار ساخته‌اند.

در راه تدوین چنین اثری پر اهمیّت مشکلات فراوان بوده‌است. نخست اینکه بعضی از مسائل تاریخ ایران و به خصوص تعیین حدود دقیق کشور در بعضی از ادوار تاریخی چندان روشن نیست. دیگر اینکه دربارهٔ بسیاری از مسائل اساسی تاریخ ایران حتّی بین برگزیده‌ترین دانش پژوهان ایران‌شناس جهان اختلاف نظر وجود دارد و در این موارد در برابر هر عقیده‌ای که اظهار می‌شود برای سایر آراء نیز می‌توان دلایلی چند ارائه داشت. داوری و پذیرفتن رأی نهائی در این قبیل مسائل با توجّه به موازین علمی کاری آسان نبود مخصوصاً که هر یك از دانشمندان تنها مسؤول تهیّهٔ نقشهٔ دوره یا ادوار مورد تخصّص خود و توصیف مربوط بدان بوده است و کوششی بکاربسته نشد تا نظری خاص از جانب یك یا چند تن از محقّقان در این مورخان تحمیل شود. امیداست آنانکه با دید انتقادی در این اثر می‌نگرند همواره ابهام بعضی از مسائل مربوط به تاریخ پهناور این سرزمین را در نظر داشته باشند، چه فقط مطالعات دامنه‌دار بعدی می‌تواند نکات تاریك و ناشناختهٔ این تاریخ پرشکوه را کاملاً روشن ساخته تحقیقات کنونی را تکمیل کند. به هر تقدیر آرزوی تهیه کنندگان اطلس تاریخی اینست که این اثر زمینه‌ای باشد برای آثار کاملتر و گسترده‌تری که با فایده جُستن از این کتاب، دانشمندان این سرزمین و نیز دیگران به یقین در آینده به وجود خواهند آورد. چیزی که هست این کتاب در هر حال سرآغاز کار در این زمینهٔ جدید تحقیقاتی است نه پایان آن.

اندیشهٔ تدوین اطلس تاریخی ایران یازده سال پیش از این، به دنبال اعلام برگزاری جشن‌های دو هزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی ایران، توسط گروهی از استادان دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی پدید آمد. آنگاه برجسته‌ترین استادان و محقّقان تاریخ ایران پس از جلسات متعدّد بحث و گفتگوی گروهی هر کدام برای تهیّهٔ نقشه و توصیف مربوط به دورهٔ مورد تخصّص خود برگزیده شدند و زیر نظر رؤسای وقت دانشکده یعنی نخست جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی و سپس جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا و سرانجام نگارندهٔ این سطور برنامه و مقدّمات تدوین و ترسیم اطلس‌ها فراهم آمد و کار آغاز شد. در طی این مدّت دو تن از همکاران نزدیك این طرح، استاد سعید نفیسی و آقای علی اصغر شمیم، دار فانی را بدرود گفتند و کار آنان را همکاران ایشان دنبال و تکمیل کردند.

با اعلام تاریخ قطعی برگزاری جشن‌های شاهنشاهی ارزیابی و بررسی و تجدید نظر علمی نقشه‌ها و مطالب به‌صورت نهائی توسّط استادان محترم آقایان دکتر احمد مستوفی رئیس مؤسّسهٔ جغرافیای دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و آقای دکتر عبّاس زریاب مدیر گروه تاریخ و خود اینجانب آغاز شد، و با وجود تنگی وقت بسیاری از نکات حسّاس و مورد بحث تاریخی از نو بررسی و مطالب و نقشه‌های مقدّماتی برای ترسیم نهائی اطلس تهیه شد. طرح و ترسیم نقشه‌ها زیر نظر آقای مهندس محمّد پور کمال معاون مرکز آمار ایران و عضو گروه جغرافیای دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی که از متخصّصان برجستهٔ کارتوگرافی هستند انجام پذیرفت، و در مدّتی کوتاه طبق برنامه‌ای که در ماههای آخر شبانه روز ادامه داشت نقشه‌ها که از لحاظ فنّی در حدّ خود در ایران بیسابقه است ترسیم شد و زیر نظر ایشان در چاپخانهٔ سازمان نقشه برداری کشور به‌چاپ رسید.

البتّه مسألهٔ چاپ چنین نقشه‌هائی با تمام دقّت علمی که از آن انتظار می‌رود کاری آسان نیست ولی همکاری نزدیك بین سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران که مسؤولیت تهیه متن‌های فارسی و لاتین را برعهده داشت با چاپخانهٔ سازمان نقشه برداری کشور که نقشه ها را با نهایت دقّت و کوشش به چاپ رسانید طبع و نشر این کتاب را امکان پذیر ساخت. بدیهی است اگر فرصت بیشتری می‌بود و چاپ اطلس با تراکم فوق‌العادهٔ امور مطبوعاتیِ مربوط به جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی در چاپخانه‌های مزبور مقارن نمی‌شد تمام دقایق علمی که مسؤولان امر در چاپ اطلس در نظر داشتند به تحقّق می‌پیوست. امیداست در چاپ‌های بعدی اینگونه نقائص برطرف شود.

یکی از مسائل مهمّی که تدوین چنین اطلسی پیش می‌آورد برگرداندن نام‌های خاصّ ایرانی به الفبای لاتینی است. در این اطلس به علت گسترش و تنوّع موضوعات آن جلب همکاری متخصّصان چند رشتهٔ علمی از جمله تاریخ ایران باستان، تاریخ اسلام، جغرافیا، باستانشناسی و زبانشناسی با یکدیگر ضرور بود. چنانکه نزد همهٔ اهل علم

معروف است هریك ازین علوم در مغرب زمین برای خود نظام خاصّی در نقل کلمات فارسی و عربی و سایر زبانهای شرقی بوجود آورده است. بنابراین مشکل می‌توان در اطلسی که تمام ادوار تاریخ ایران را در بردارد شیوهٔ یکسان در نقل کلمات فارسی به لاتین بکاربرد، مخصوصاً که از لحاظ جغرافیائی نام بعضی از شهرها و مناطق طبیعی آنچنان در غرب شهرت یافته است که صورت خاصّی از آنها اصلاً جزوی اززبانهای غربی شده است و به ناچار در نقشه‌ها نیز باید به همان نحو نوشته شود.

روی‌هم‌رفته کوشش شده است درنقشه‌های جغرافیائی مربوط دورهٔ قبل از اسلام ایران رایج‌ترین و مأنوس‌ترین نام به زبانهای اروپائی، و برای دورهٔ اسلامی نامها به صورتی که هم اکنون درایران متداول است، و درخارج از قلمرو ایران اسامی جغرافیائی به صورت بین المللی آن به الفبای لاتینی ذکرشود. درمتون تاریخی برای دورهٔ قبل از اسلام روش بین المللی زبانشناسان و ایرانشناسان دورهٔ قبل ازاسلام ایران، و برای دورهٔ اسلامی روش بین المللی اسلام شناسان بکار بسته شده است، که البتّه بدین ترتیب نباید انتظار هماهنگی کامل در برگردان لاتینی کلمات داشت.

انگیزهٔ این یکنواخت نبودن تا حدّ زیادی به علّت همین موضوع و اختلاف نظر موجود درشیوه‌های متداول نقل کلمات فارسی و عربی به لاتینی در رشته‌های مختلف خاورشناسی درغرب است وتا حدّی نیز به علّت اختلاف نظر بین جغرافی دانان و مورّخان است که گروه اوّل نقشه‌ها را ترسیم کرده و گروه دوم متن‌ها را فراهم آورده‌اند. ولی به‌هرحال این ناهماهنگی امری است که باید ازبابت آن ازخوانندگان پوزش طلبید. درنامهای فارسی نیز درچند مورد که مربوط به دوران پیش ازاسلام می‌شود اشکالاتی پیرامون نحوهٔ تلفظ چندین کلمه وجود دارد. امیداست روزی دربارهٔ نحوهٔ برگرداندن کلمات فارسی قدیم و جدید آنچنان اتفاق نظری بین دانشمندان در سطح بین المللی بوجود آید که این دشواری‌ها یکباره برطرف شود.

دراینجا لازم است به این نکته نیز اشاره شود که این اطلس تاریخی صرفاً جنبهٔ علمی دارد و نمی‌توان از لحاظ سیاسی بخصوص درمورد مرزهای تعیین‌شده بدان استناد جُست، تعیین مرزهای دقیق هرکشور امریست سیاسی و ازاین لحاظ فقط اسناد رسمی و مدارك سیاسی کشورها می‌توانند برای این قبیل موارد سندیّت داشته باشد. البته در تهیّه وترسیم نقشه‌ها و مطالب این اطلس از کلیّهٔ اسناد و مدارك اعمّ ازتاریخی وسیاسی و جزآن استفاده شده است ولی بهرحال این اطلس را بهیچوجه اعتباری به عنوان یك مدرك رسمی سیاسی نیست.

درپایان وظیفهٔ خود می‌داند از طرف دانشگاه تهران از استادانی که در تدوین این اطلس همکاری داشته‌اند و نام آنان درآغاز این کتاب ذکرشده است: بخصوص از آقایان دکتر احمد مستوفی و دکتر عبّاس زریاب که نظارت برتدوین اطلس را برعهده داشته‌اند و آقای مهندس محمّد پورکمال که سرپرستی کامل ترسیم نقشه‌ها را عهده‌دار بودند و آقایان دکتر احسان اشراقی، مظفّر بختیار، ویلیام چیتیك و دکتر ملك مهدی میرفندرسکی که به انحاء مختلف در امور فنّی وچاپ کتاب کمك‌های فراوان کرده‌اند وآقایان ایرج علومی مدیرعامل سازمان انتشارات وچاپ دانشگاه تهران و آقای مهندس غلامعلی باصری رئیس سازمان نقشه برداری کشور که با مساعدت و همکاری خود چاپ سریع این اثر بزرگ را امکان پذیر ساخته‌اند مراتب امتنان خود را ابرازدارد. همچنین ازدکتر محمدحسن گنجی برای تمام راهنمائی هائی که کرده‌اند امتنان حاصل است

ونیز از افراد زیر که در چاپ وترسیم نقشه‌ها همکاری نزدیك داشته‌اند سپاسگزاری می‌شود:

خانمهای فریدهٔ نادری: پروانهٔ آهور، مهرانگیز یاسمی، پروین نبئی، سونیا پطروسیان،

وآقایان ابراهیم مجیدیان، شموئیل ژوزف‌نیا، محمّد تقی سرمست، محمّد جلیلی، سرکیس سرونوس علی آقاسی

سرانجام باید ازتوجّه شایان جناب آقای دکترعلینقی عالیخانی ریاست دانشگاه تهران هنگام چاپ این اطلس تشکّر خاص کرد. تنها علاقهٔ وافر ایشان به این طرح و تحقّق یافتن آن به بهترین وجه، انجام این کارعظیم و چاپ آنرا درمدّتی کوتاه امکان پذیر ساخت.

امیدوار است این اطلس نزد صاحبنظران پذیرفته آید ونقائص آن توسّط محقّقان آینده برطرف شود. دانشگاه تهران این اثررا به عنوان گامی کوچك در بهتر شناختن تاریخ ومآثر ملّی ایران زمین، دراین هنگام که جشن‌های تاریخی دوهزاروپانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران درسطح ملّی و جهانی برگزار می‌شود، به ملّت ایران و دانشمندان ایران شناس و دوستاران ایران درسراسر جهان تقدیم می‌دارد.

سید حسین نصر

استاد ورئیس دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی

۶ مرداد ماه ۱۳۵۰

۷ جمادی الثانیة ۱۳۹۱

۲۷ ژوئیه ۱۹۷۱

Préface

La multimillénaire histoire politique, sociale et intellectuelle d'un peuple aussi ancien et créateur que les Iraniens ne peut sans doute être condensée dans les quelques courtes pages d'un atlas historique. L'histoire de l'Iran et de son peuple est beaucoup trop riche et en même temps présente trop de points inconnus et obscurs pour s'adapter aux paragraphes nettement délimités d'un pareil ouvrage. De plus, s'il s'agissait de réunir l'ensemble de nos connaissances actuelles sur les divers aspects de cette histoire, il faudrait éditer plusieurs atlas de l'importance de celui-ci. Le présent ouvrage, premier atlas historique de l'Iran qui ait jamais été réalisé, doit être considéré comme une étape préliminaire vers la préparation d'autres ouvrages plus complets. Pour cette tâche difficile mais essentielle, il est certain que le dernier mot n'est pas donné ici.

Cet atlas est le fruit d'une collaboration de plusieurs années entre un certain nombre de savants et d'historiens iraniens, tous professeurs à la Faculté des Lettres de l'Université de Téhéran; il s'appuie sur les travaux de recherche effectués par des Iraniens et des orientalistes qui ont étudié pendant de longues années les différents aspects de l'histoire de l'Iran.

Un grand nombre d'obstacles ont entravé la préparation de cet ouvrage. D'abord, de nombreux éléments de l'histoire de l'Iran, en particulier les frontières exactes du pays au cours des différentes époques de l'histoire, restent obscurs. Ensuite, les opinions divergent fréquemment au sujet de maint problème fondamental de l'histoire de l'Iran, même parmi les iranologues les plus renommés du monde.

En pareil cas, devant chaque preuve avancée pour étayer une opinion particulière, il peut se trouver d'autres preuves soutenant des points de vue différents. Opérer un choix entre ces points de vue avec un esprit scientifique n'est pas une tâche aisée, d'autant plus que chaque chercheur ayant participé à cette oeuvre a été chargé de préparer les cartes et les notes explicatives de la ou des périodes ayant trait à ses travaux de recherche personnels. Aucune pression n'a été exercée pour imposer à ces chercheurs les vues particulières d'un groupe donné. Il est souhaitable que ceux qui regarderont cet atlas d'un oeil critique se souviennent du manque de clarté de certains problèmes de l'histoire de ce vaste territoire. Ce n'est que plus tard que des recherches entreprises à grande échelle pourront complètement éclaircir les points obscurs et ambigüs qui restent dans le magnifique panorama historique de l'Iran et faire disparaître les erreurs et les lacunes de nos connaissances actuelles. De toute manière, ceux qui ont participé à la rédaction de cet ouvrage espèrent que leurs efforts serviront de base aux études plus étendues et plus approfondies que des chercheurs tant iraniens qu'étrangers ne manqueront pas d'entreprendre à l'avenir.

L'idée de préparer un atlas historique de l'Iran a surgi il y a onze ans au sein d'un groupe de professeurs de la Faculté des Lettres de l'Université de Téhéran lorsque fut annoncée pour la première fois la célébration du 2.500ème anniversaire de la monarchie iranienne. Après nombre de réunions et débats, des professeurs et des historiens renommés furent choisis et chargés de préparer les cartes et les notes explicatives, chacun dans son champ d'étude particulier. Au cours de ces onze ans, ces travaux ont été dirigés par les doyens de la Faculté des Lettres, d'abord M. Ali Akbar Siassi, puis M. Zabihollah Safa et enfin l'auteur de ces lignes. Pendant cette période, deux des principaux collaborateurs à cette oeuvre, le Professeur Sa'id Naficy et M. Ali Asghar Shamim, sont décédés et leur oeuvre a été poursuivie par leurs collègues.

Lors de l'annonce de la date exacte de la commémoration des 2.500 ans de la monarchie la préparation, le contrôle et la révision des cartes et des notes explicatives étaient arrivés à leur dernière étape sous la direction de M. Ahmad Mostofi, directeur de l'Institut de Géorgraphie de la Faculté des Lettres, de M. Abbas Zaryab, chef du département d'histoire de la Faculté et de l'auteur de ces lignes. Malgré le peu de temps disponible, un grand nombre de points délicats et contestables du point de vue historique furent une fois de plus soigneusement étudiés pendant que les premières cartes étaient établies. Le travail de conception et le tracé des cartes fut réalisé sous la direction de M. Mohammad Pour-Kamal, chargé de cours au département de géographie de la Faculté des Lettres et éminent cartographe. Pendant un court laps de temps et selon un programme ininterrompu nuit et jour pendant les derniers mois, et sans précédent en Iran au point de vue technique, les cartes furent dessinées et imprimées sous la direction de M. Pour-Kamal au Centre Cartographique National de l'Iran.

Il va sans dire que l'impression de telles cartes avec toute la précision scientifique requise n'est pas une tâche facile. La publication de cet ouvrage n'a été possible que grâce à l'étroite collaboration de l'Imprimerie de l'Université de Téhéran qui était chargée de l'édition des notes explicatives en trois langues, et celle du service d'imprimerie du Centre Cartographique National qui a imprimé les cartes avec le plus grand soin. Evidemment, si les circonstances l'avaient permis, et si l'édition de l'atlas n'avait pas coïncidé avec l'énorme masse de documents préparée à l'occasion de la célébration du 2.500ème anniversaire, toutes les précisions scientifiques qui avaient été prévues par les responsables de l'édition auraient pu être données. On peut espérer que dans les éditions ultérieures, les erreurs dues au caractère exceptionnel de cette situation seront corrigées.

Une des difficultés majeures rencontrées au cours de la préparation de l'atlas a été la transcription des noms propres en caractères alphabétiques latins. Etant donné l'étendue et la diversité du sujet des cartes, il était nécessaire de rechercher la collaboration de spécialistes dans de nombreux domaines y compris l'histoire ancienne de l'Iran, l'histoire de l'Islam, la géographie, l'archéologie et la linguistique. Comme les érudits le savent bien, chacune de ces disciplines a son propre système de transcription des mots persans, arabes ou provenant d'autres langues orientales. Il était très difficile d'employer un système de transcription absolument homogène dans un atlas portant sur tout le cours de l'histoire de l'Iran surtout parce que de nombreuses appellations géographiques sont si connues dans les langues occidentales sous cette forme qu'il convient de les désigner dans tout atlas.

En général, on a essayé de transcrire les noms géographiques appartenant à la période pré-islamique selon le système le plus connu et fréquemment employé dans les langues européennes, et les noms se rapportant à la période islamique conformémnt à la prononciation courante en Iran aujourd'hui. Dans les notes explicatives, la forme la plus connue également a été adoptée pour les noms propres pré-islamiques alors que le système international des islamologues a été utilisé pour les noms propres (autres que géographiques) de la période islamique. Il est évident que, malheureusement, dans ces conditions il ne faut pas s'attendre à une homogénéité parfaite, même en adoptant un système donné.

Dans une large mesure, des discordances sont également imputables aux différences entre les systèmes de transcription utilisés dans les différentes branches de l'orientalisme en occident, par exemple aux désaccords entre géographes et historiens, les premiers ayant préparé les cartes alors que les seconds rédigeaient les notes explicatives. De plus, dans plusieurs cas, des difficultés se sont élevées quant à la prononciation des noms persans pré-islamiques. Il faut espérer que d'ici peu les savants se mettront d'accord à un niveau international sur la transcription des mots appartenant aux langues persanes de l'Antiquité, de la période sassanide et des temps islamiques, de manière que ces difficultés soient absolument résolues. De toute façon, il convient de prier le lecteur d'être indulgent pour le manque d'homogénéité qu'il pourrait remarquer et les difficultés qui en résulteraient.

Il faudrait ajouter que le présent atlas n'est qu'une oeuvre de recherche historique; il ne peut étayer l'établissement de frontières internationales exactes et officielles, cette délimitation étant une affaire purement politique basée sur des documents politiques officiels. Evidemment, tous les documents disponibles ont été utilisés pour la préparation de cet ouvrage, qu'ils soient de nature historique, politique ou autre, mais ce livre lui-même n'est en aucune manière un document officiel ou une déclaration politique.

Au nom de l'Université de Téhéran, il est de mon devoir d'exprimer de sincères remerciements aux professeurs qui ont collaboré à cette oeuvre et dont les noms sont cités au début du livre, en particulier: MM. Ahmad Mostofi et Abbas Zaryab qui ont dirigé la compilation de l'atlas; M. Mohammad Pour-Kamal, chargé du tracé et de l'impression des cartes; MM. Ehsan Eshraqi, Muzaffar Bakhtyar, William Chittick et Mehdi Mir-Fendereski dont l'assistance a été très appréciable dans les différents aspects techniques de l'édition des notes explicatives; M. Iradj Olumi, directeur général de l'Imprimerie de l'Université de Téhéran; et M. Gholam-Ali Baseri, directeur du Centre Cartographique National, grâce à qui l'édition extrêmement rapide de ce vaste ouvrage a été possible ; et M. Mohammed Hassan Ganji qui a aidé les aspects différents du project

De plus, un sentiment de gratitude doit être exprimé aux personnes suivantes qui ont participé au tracé des cartes: Farideh Naderi, Parvaneh Ahvar, Mehr-Angiz Yasami, Parvin Nabai, Sonya Petrosian, Ebrahim Majidian, Shamuil Zhosef-Nia, Mohammad Taqi Sarmast Serkis Servenus et Ali Aqasi

Enfin, des remerciements particuliers reviennent à M. Alinaqi Alikhani, Recteur de l'Université de Téhéran au moment où cet atlas a été édité. C'est grâce à l'intérêt qu'il a pris à la réalisation, sous la meilleure forme possible, de ce projet, qu'une oeuvre aussi vaste a pu être éditée en un temps aussi limité.

Il faut espérer que le présent ouvrage recevra un accueil favorable de la part des savants et que les études et les recherches de ces derniers permettront de remédier à l'avenir aux défauts actuels de ce livre.

L'Université de Téhéran présente ici au peuple iranien, aux iranologues et à tous ceux qui s'intéressent à la culture iranienne sa modeste contribution à une meilleure connaissance de l'illustre passé de l'Iran, à l'occasion de la célébration nationale et mondiale du 2.500ème anniversaire de la fondation de l'Empire Perse.

Seyyed Hossein Nasr
Vice-Recteur de l'Université de Téhéran
Professeur et Doyen de la Faculté des Lettres
6 mordad 1350
7 jumada'l-thani 1391
27 juillet 1971

FOREWORD

The many thousand year political, social and intellectual history of a people as ancient and as creative as the Iranians cannot possibly be compressed into the few short pages of an historical atlas. The history of Iran and its people is much too rich and at the same time possesses too many unknown and obscure points to fit into the sharply delineated periods of such a work. Moreover, if all of our present knowledge concerning the various aspects of this history were to be gathered together, many atlases of the present size would be needed to contain it. The present work, the first historical atlas of Iran ever to be prepared, must be considered as a preliminary step towards other and more complete works. Certainly it is not the final word in this difficult but essential task.

This atlas is the fruit of several years of cooperation among a number of Iranian scholars and historians, all of whom are professors at the Faculty of Letters and Humanities of Tehran University, and is based on the research of Iranians as well as that of the orientalists who for long years have been investigating various aspects of Iranian history.

A great many obstacles stood in the way of the preparation of the present work. First, many elements of Iranian history, in particular the precise borders during various historical periods, are obscure. Second, there are numerous differences of opinion concerning many of the fundamental problems of Iran's history, even among the world's most outstanding Iranologists. For every proof that is presented in such cases in support of a particular view other proofs can be presented in support of differing views. Making a final choice among these views on the basis of scientific standards and careful scholarship is not an easy task, all the more so since each of the participating scholars has been given responsibility for the maps or explanatory notes of the period or periods connected with his own research. No effort has been made to impose upon these scholars the particular views of any given group. It is hoped that those who look upon this atlas with a critical eye will remember the obscurity of some of the problems connected with the history of this vast land. Only future research on a broad scale will be able to clear up completely the unknown and ambiguous points connected with the magnificent historical unfolding of Iran and eliminate the defects and insufficiencies of the present state of studies. In any case it is the hope of the collaborators in the present work that their efforts will provide a basis for the broader and more thorough studies that will certainly be carried out in the future by Iranian as well as foreign scholars.

The idea of preparing an historical atlas of Iran came into being eleven years ago among a group of professors of Tehran University when the 2,500 year celebration of the Iranian monarchy was first announced. After numerous meetings and discussions, outstanding professors and historians were chosen to prepare the maps and historical notes, each in his own particular field of study. The preparation of the material has been directed by the deans of the Faculty of Letters and Humanities during this eleven year period: first Ali Akbar Siassi, then Zabihollah Safa and finally the present writer. During this period two of the main participants in the work, Professor Sa'id Naficy and Ali Asghar Shamim, have passed away, and their work has been continued by their collaborators.

With the announcement of the exact date of the 2,500 year celebration, the preparation, evaluation and revision of the maps and explanatory notes were taken into their final stage under the direction of Ahmad Mostofi, director of the Geographical Institute of the Faculty of Letters and Humanities, Abbas Zaryab, the head of the Faculty's department of history, and the present writer. In spite of the limited time available, a large number of delicate and historically debatable points were once again carefully investigated and preliminary maps were prepared. The work of designing and drawing the maps was carried out under the supervision of Mohammad Pour-Kamal Member of the department of geography of the Faculty of Letters and Humanities and an outstanding cartographer. During a short space of time, and in a program which for the last few months has continued night and day, the maps - technically without precedent in Iran - were drawn and printed under Mr. Pour-Kamal's direction at the National Cartographic Centre of Iran.

It goes without saying that to print maps of this nature with all the scientific precision that is demanded is no easy task. Only the close cooperation of the Tehran University Press, which was responsible for printing the historical notes in three languages, and the press of the National Cartographic Centre, which printed the maps with the utmost care, has made the publication of this work possible. Naturally if there had been more opportunity and if the printing of the atlas had not coincided with the tremendous congestion of material being prepared for the 2,500th anniversary celebrations, all of the scholarly precision which had been envisaged by those in charge of the printing could have been realized. Hopefully in future printings the deficiencies which have arisen because of this exceptional situation will be corrected.

One of the important and difficult problems which emerged during the preparation of the atlas was the transliteration of proper names into the Latin alphabet. Because of the scope and variety of the material presented in the maps it was necessary to seek the cooperation of specialists from many fields, including ancient Iranian history, Islamic history, geography, archaeology and linguistics. As is well known among scholars, each of these fields has its own special system for the transliteration of words from Persian, Arabic and other oriental languages. Only with great difficulty would it be possible to employ a completely consistent system of transliteration in an atlas covering the full range of Iranian history. This is especially so because many of the geographical names have become well enough known in Western languages that a particular from of these names has in fact become part of the languages in question, and therefore that form must be employed in any atlas.

In general an attempt has been made to transliterate geographical names pertaining to the pre-Islamic period according to the most prevalent and familiar system in European languages, and names pertaining to the Islamic period according to the pronunciation current today in Iran. In the historical notes again the most prevalent form has been employed for pre-Islamic proper names while the international system of the Islamicists has been employed for proper names (other than geographical names) of the Islamic period. It is obvious that in this situation complete consistency cannot be expected, even, unfortunately, within a given system itself.

To a large degree any inconsistencies are also due to the difference in transliteration systems used by the various branches of orientalism in the West and thus, for example, to the disagreements of geographers and historians, the first group of whom prepared the maps and the second the explanatory notes. Moreover, in several instances there are difficulties related to the pronunciation of pre-Islamic Persian names. It is hoped that before too long scholars will reach agreement on an international level as to the transliteration of words pertaining to the ancient, middle and modern Persian languages so that all of these difficulties can be completely solved. In any case it is certainly necessary to ask the forgiveness of the reader for the inconsistencies which may have arisen and any difficulties which these might cause.

Here it should be added that the present atlas is only a work of historical scholarship; it can not be depended upon to provide exact and official international borders, the determination of which is purely a political matter based on official political documents. Of course all available material has been utilized in the preparation of the present work, whether historical, political or whatever, but this work itself is not by any means an official document or statement of policy.

On behalf of Tehran University it is my duty to express sincere gratitude to the professors who have collaborated in this work and whose names are mentioned at its beginning, in particular Ahmad Mostofi and Abbas Zaryab, who supervised the compilation of the atlas; Mohammad Pour-Kamal, who was in charge of the drawing and printing of the maps; Ehsan Eshraqi, Muzaffar Bakhtyar, William Chittick and Malek Mehdi Mir-Fendereski, who were of great assistance in the various technical aspects of printing the historical notes; Iraj Olumi, general director of the Tehran University Press and Gholam-Ali Baseri, head of the National Cartographic Centre, who made possible the extremely rapid printing of this large work, and Mohammad Hassan Ganji who aided the project in so many ways.

In addition, gratitude must be expressed to the following, who collaborated in the drawing of the maps: Farideh Naderi, Parvaneh Ahvar, Mehr-Angiz Yasami, Parvin Nabai, Sonya Petrosian, Ebrahim Majidian, Shamoil Jozephnia Mohammad Taqi Sarmast, Mohammad Jalili and Serkis Servenus.

Finally, special thanks must be extended to Alinaqi Alikhani, chancellor of Tehran University at the time of the printing of the atlas. Only his great interest in seeing this project through to completion in the best possible form made possible the printing of such a large work in such a short length of time.

It is hoped that the present work will be acceptable to scholars and that its defects will be remedied in the future through their study and research.

The University of Tehran hereby presents this small contribution towards a better understanding of Iran's illustrious past to the Iranian people, to Iranologists and to lovers of Iranian culture, on the occasion of the national and world-wide celebration of the 2,500 year anniversary of the Persian Empire.

Seyyed Hossein Nasr

Professor and Dean of the Faculty of Letters

6 Mordad 1350
7 Jumada'l-thani 1391
27 July 1971

نگاهی به تاریخ ایران

هرگاه سخن از تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران بمیان آید ناگزیریم از سرحدات امروزین که مخلوق حوادث سیاسی و نظامی دوقرن اخیراست چشم بپوشیم و بحث خودرا به سرزمین پهناوری که اصطلاحاً « فلات ایران » می‌گویند تعمیم دهیم.

پشته (= « فلات » یا بتعبیر دیگر « نجد ») ایران یکی از پشته‌های پهناور آسیاست که حد جنوبی آن دریای فارس و دریای عمان، وحد شمالیش دریای مازندران ورودخانهٔ « کورا » وبیابان خوارزم ؛ وحد غربی آن دامنه‌های غربی کوههای زاگرس وحوزهٔ اروند روداست. این پشته‌ها درشرق به کوه‌های غربی پامیر و حوزهٔ آمویه دریا (جیحون) محدود است. مساحت این پشتهٔ پهناور را ۲/۶۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع نوشته‌اند.

دراین سرزمین وسیع از روزگاران قدیم همواره زبان و لهجات مشابه و فرهنگ واحدی که بزبان وفرهنگ ایران معروف است رایج بود.

پیش از مهاجرت آریائیان ایرانی به این سرزمین اقوامی از نژادهای متفاوت با تمدن‌های متشابه در آن می‌زیستند که اطلاع محدودی از آنان دردست داریم.

ازمیان این اقوام، عیلامیان تمدنی قابل توجه داشته‌اند که ازحدود چهارهزارسال پیش ازمیلاد شروع می‌شد.

در اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد مسیح طوایفی از یک نژاد سفید پوست از دوراه جیحون و کوه‌های قفقاز بداخل نجد ایران روی آوردند. این قبایل شعبه‌ای از نژاد سپید پوست هندواروپائی بودند که نزدیک سه هزارسال پیش‌از میلاد مسیح ازهمنژادان خود جدا شدند وبه آسیای مرکزی مهاجرت کردند. درآن روزگار، عمرقبائل مذکور به بیابان گردی ونگاهداری مواشی می‌گذشت ومانندهمهٔ صحرا نشینان درسواری و تیراندازی چیره دست بودند. قبایل مهاجر مذکوردیرگاهی با یکدیگر درناحیه‌ای از آسیای مرکزی. که دردامنه‌های فلات پامیر ودره‌های حاصلخیز آمویه دریا وسیردریا گسترده بود، زندگی می‌کردند و دسته‌ای از آنها هم ظاهراً در ناحیه‌ای نزدیک دریاچهٔ خوارزم که در اوستا « ائیریَن وَاِجَه » (ایران ویج) نامیده شده است بسر بردند. مجموع این اقوام بدو دستهٔ اصلی منقسم می‌شدند: دسته‌ای را که خود از چند شعبهٔ زورمند تشکیل می‌شد « سکَه » ودستهٔ دیگررا که متمدن‌تر از دستهٔ نخستین بود « آریَ » می‌نامیدند.

قبایل سکَه مردمی بیابانگرد وسوارانی شجاع وتیراندازانی ماهربودند که مدتها درآنسوی سرحدات شمال وشمال شرقی ایران باقی ماندند و از اقوام متعدد آنها نام دو دستهٔ « داهَ » و « سَئیریمَ » (که بنابربعضی اقوال وبه‌پاره‌ای قولهای دیگرسکائی بودند) در اوستا، واسم دسته‌های دیگردر کتیبه‌های پارسی باستان و کتب یونانیان آمده‌است. دسته‌هائی از این قبایل در دوره‌های ماد و هخامنشی چند بار بر آریائیان ایرانی تاختند ونخستین بار داریوش بزرگ توانست قسمت اعظم آنها را یکچند بهاطاعت ایران در آورد. مبارزات ممتد ایرانیان با سکاها تأثیرشگرفی درداستان‌های ملی ما از اوستا گرفته تا شاهنامه، کرده وقسمتی ازمواد تاریخ قهرمانی ما را تشکیل داده است. با این توضیح که چون درقرون بعد جای این اقوام سفید پوست آسیای مرکزی را قبایل زرد پوست « اورال و آلتائی » گرفتند همهٔ وقایع داستانی که مربوط به آنها بود بهاقوام زرد پوست تورانی نسبت داده‌شد وحال آنکه بنابر تحقیقات اخیرحتی قوم توری یعنی تورانی هم که نامش بارها در اوستا آمده با همهٔ پهلوانان وشاهان خود از اقوام هندواروپائی آسیای مرکزی بوده است.

مهمترین هجوم ومهاجرت اقوام سکَه بهنواحی شرقی ایران دراواخرقرن دوم قبل ازمیلاد صورت گرفت واین امر نتیجهٔ فشار تهاجمی اقوام اورال وآلتائی به‌منزلگاه‌های آنان در آسیای مرکزی بوده‌است. همسایگی اقوام زرد پوست باشاهنشاهی ایران از همین روزگارشروع شد. براثر سکونت دسته‌ای از اقوام سکَه در نواحی شرقی ایران نام سیستان که تاآن روزگار « زرنگ » بود تبدیل به سکستان وسیستان شد ونام قدیم آن ولایت فقط برای شهراصلی سیستان باقی‌ماند که درعهداسلامی زرنج نامیده می‌شد.

پیداست که حملات قبایل زردپوست‌موجب مهاجرت‌های جمعی اقوام سکَه ازآسیای مرکزی وپیوستن آنها به‌شعبی ازآن نژاد شدکه در سواحل شرقی وشمالی دریای مازندران واراضی شمال وشمال غرب دریای سیاه سکونت داشتند.

پیش ازاین گفتیم که قبایل هندواروپائی آسیای مرکزی بدو شعبهٔ بزرگ سکَه و آریَ که آنهارا هندوایرانی می‌نامیم و پدران دوملت بزرگ ایران وهند بوده‌اند، تقسیم می‌گردیدند. دسته‌هائی ازین قبایل خودرا آریَ یعنی شجاع وشریف می‌نامیدند وبهمین سبب هنگامی که شعبه‌ای از آنان از هند وکوش گذشته و بردرهٔ سند و قسمتی از اراضی هندوستان مسلط شدند آنرا « آریَ وَرتَ » خواندند و شعبهٔ دیگر آن قوم بعد از سکونت درنجد ایران آنرا « ائیریَنَ » یعنی سرزمین قوم آریَ نامید. این اسم در تمام دوره‌های تاریخی ایران تا روزگار ما باقی ماند. درلهجه‌های میانهٔ ایرانی آنرا ایران و ایران شتر و در لهجه‌های متأخرایران و ایرانشهر تلفظ کرده‌اند.

مهاجرت قبایل آئیریَ به‌ایران دیرتر از اواسط هزارهٔ دوم قبل ازمیلاد صورت گرفته‌است. دراین باره دلایل مختلفی در دست داریم ؛ ازآن جمله اطلاعاتی است که ازمتون هیتی آسیای صغیربدست می‌آید. این متون که متعلق به‌حدود چهارده‌قرن قبل از میلاد مسیح است دراکتشافات بغازکوئی، پایتخت هیتی‌ها، بدست آمده است و متضمن عهدنامه‌هائی بین اقوام میتانی شمال بین‌النهرین ودولت هیتی است. دراین عهدنامه امرای میتانی به خدایان آریائی مانند « میترَ »، « وَرونَ »، « ایندرا » قسم یاد کرده‌اند وهمین امر دال است برنفوذ اقوام هندوایرانی پیش ازتاریخ مذکور درفلات ایران.

مهاجرت‌هائی که ازاین اوان آغازشده بود مدتها از راه مشرق وشمال به ایران ادامه یافت.

دراین مدت قبایلی که غالباً درحال حرکت بودند نواحی شمال غرب، مغرب و مرکز و مشرق ایران را از وجود بومیانی که درآن نواحی می‌زیسته‌اند پاک کردند وخود جای آنان را گرفتند.

دسته‌ای که درشمال غرب ومغرب وقسمتی ازنواحی مرکزی فلات ایران سکونت گزید چنانکه‌از کتیبه‌های شَلمَنَصَر دوم پادشاه آشوری برمی‌آید درقرن نهم قبل از میلاد از دو قبیلهٔ « مادای » و « پارسوا » (البته بنابر ضبط آشوری) پدیدمی‌آمد که پادشاه‌آشور هردورا درسال ۸۳۶ پیش ازمیلاد مطیع و باجگزارخود کرد. دراین تاریخ هنوزقبایل « پارس » درشمال دریاچهٔ اورمیه ؛ یعنی دریاچه‌ای که درمتون اوستائی چَئچَستَ ودرمتون پهلوی چیچَست و درشاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی چیچست نامیده شده است، می‌زیستند ومسلماً مهاجرتشان بطرف جنوب بعد ازین تاریخ صورت پذیرفت.

دستهٔ دیگرکه از رود جیحون گذشتند و درنواحی شرق وشمال شرق ایران سکونت اختیارکردند همان دسته‌اند که اوستا از میان آنان و به لهجهٔ متداول بین آنان بوجودآمده بود. به شهادت گاثاها ویشتهای کهن مانند مهریشت وآبان یشت و قطعات کهن یسناها که همهٔ آنها مقدم برقرن پنجم و مربوط به‌ازمنه‌ای میان قرن پنجم ودهم قبل از میلادست، عده‌ای ازامرای محلی با لقب « کَوی » یا « کَی » یعنی « شاه » بردستهٔ مذکور حکومت می‌کردند وگویا گاه قلمرو تسلط خود را تاگرگان و مازندران ازطرفی، ودرهٔ سند ازطرف‌دیگر، وسعت می‌دادند. نخستین کی در اوستا « کَوی کَوات » (کیقباد) وبزرگترین آنان کَوی هئوسرَوَ (کیخسرو) وآخرین آنان کَوی ویشتاسپَ (کی گشتاسپ) حامی زرتشت پیامبر است که نام او بدفعات درگاثاها ملاحظه می‌شود. اگر همچنانکه به ثبوت پیوسته است زرتشت پیغامبر درحدود ده قرن پیش ازمیلاد ظهور کرده باشد سلسلهٔ کیان به‌پیش‌ازاین تاریخ مربوط می‌شود. آنچه دربارهٔ پادشاهان پس از کی گشتاسپ درتاریخ داستانی کیانیان می‌بینیم تأثیراتی‌است ازسرگذشت پادشاهان هخامنشی و نمایندهٔ خاطراتیست که ایرانیان بعد از حملهٔ اسکندر ازآن سلسله حفظ کرده‌اند. از وضع آریائیان مشرق ایران که خود بچند شعبهٔ معتبرمنقسم می‌شده‌اند پیش‌ازدورهٔ هخامنشیان اطلاعات کافی نداریم مگراینکه اشارات اوستا را با برخی ازشواهد تاریخی منطبق سازیم ودر این باب مورد استفاده قراردهیم. اهمیت این دسته درآنست که بزرگترین مصلح آیین آریائی ایران « زَرَتوشترَ سْپیتَمَ » علی‌رغم روایاتی که اورا به « رَگَ » (ری) وچئچست (اورمیه) منسوب می‌دارد، ازمیانشان برخاست و پرستش دَاِوَهای (دیوان) هندوایرانی‌راکه ورب‌النوع‌های غیر مجرد ونمایندگان عوامل مختلف طبیعی یا مفاهیم تجسم یافتهٔ معنوی بودند به‌پرستش مفاهیم مجرد تبدیل کرد و به‌تعبیر اصطلاحی مزدیسنارا که قریب به‌توحیداست جانشین دیویسنا ساخت که همراه با شرک بود.

این دسته اهمیت دیگری هم برای ما دارند وآن ایجاد عوامل ومواد اساسی تاریخ داستانی وحماسه‌های ملی ایرانست. قسمتی ازتاریخ داستانی ایران که مقدم برعهدهخامنشی بود دریکی ازنسک‌های مفقود اوستا موسوم به چهرداد‌نسک آمده بود ودرنسک‌های موجود اوستاعلی‌الخصوص دریسناها و یشت‌ها هم قسمت‌های مهمی ازآن باقی مانده‌است. جنگ‌ها وجلادت‌های امیران و ملوک طوایف پارتی هم که بعد از دورهٔ اوستائی شهرت یافتند، قسمت دیگری از مواد حماسهٔ ملی ماست که ذهن داستان‌پرداز ایرانیان آنرا باحوادث وقهرمانان اوستائی ازطرفی، وبازماندهٔ اطلاعات خود ازسرگذشت شاهنشاهان هخامنشی‌از طرفی دیگر، پیوند داد وداستان‌های‌مدون خداینامه‌ها وشاهنامه‌ها را ازین راه بوجودآورد.

اما تاریخ مکتوب ایران به‌نحوی که یونانیان و رومیان وآرامیان و ارمنیان نوشته‌اند، وکتیبه‌های موجود و اشارات کتب عهد عتیق وبعضی ازآثارمکشوفه درایران و ممالک مجاورآنهارا تأئید می‌کند. بوسیلهٔ ایرانیان مغرب وجنوب‌یعنی‌دسته‌ای شروع می‌شود که از کوههای قفقازبه پشتهٔ ایران‌راه یافتند و به‌شعبی‌مانند اراتی ومادی وپارسی انقسام یافتند ومدت‌هامطیع دولت آشور بودند.

قبایل ماد که ازدیگر قبایل آریائی غربی زورمندتربودند، بتدریج ولایاتی‌راکه از ری شروع می‌شده وبه‌طرف‌مغرب تا ارتفاعات زاگرس؛ وبه‌طرف شمال و شمال‌غرب تاحدود رود کورا پیش می‌رفته‌است، مسکون ساختند. این‌همان ناحیه است که به‌سرزمین مادبزرگ معروفست و بزرگترین شهرش « هَگمَتانَ » که‌آشوریان « آمادانا » می‌نامیدند و ما امروز « همدان » می‌گوئیم، نام داشته است.

درهمین شهر کهنسال است که نخستین دولت تاریخی ایران غربی ومرکزی به دست « دَیا اُکَو » بسال ۷۰۸ پیش‌از میلاد مسیح تشکیل شد. دولت ماد در یک قرن و نیم تسلط خود با منقرض ساختن دولت زورمندآشور شاهنشاهی وسیعی که ازجنوب ایران تا قسمتی از اراضی آسیای صغیر امتداد داشته‌است بوجودآورد.

بدین‌ترتیب قبایل ماد نه تنها قبایل پراگندهٔ آریائی ایران‌را متوجه بتأسیس دولت‌های مستقل ومتمرکزساختند، بلکه نخستین‌دسته ازقبایل ایرانی هستند که حدود فرمانروائی خودرا بهخارج ازاراضی آریائی‌نشین ایران کشاندند وتشکیل‌شاهنشاهی را به همنژادان خودآموختند.

ازسالی‌که قوم ماد نخستین بنای شاهنشاهی ایران را در مرکز و مغرب ایران بنا نهاد تا روزگار ما ۲۶۷۹ سال و از آن‌تاریخ که « هُوَوَخشترَ » پادشاه ماد امپراطوری آشوررا درسال ۶۰۵ قبل ازمیلاد برانداخت ۲۵۷۶ سال‌است.

شاهنشاهی ماد یکصد و پنجاه وهشت سال بعد ازتأسیس برافتاد. دراین حال دستهٔ دیگری ازقبایل غربی ایران که از چندی پیش قسمتی ازجنوب ایران را ازوجود بومیان پاک کرده ودرآن سکونت جسته بودند، یعنی قبایل دهگانهٔ پارس، برای ادامهٔ مأموریت نژادی خود برخاستند.

بعد ازآنکه کوروش پسر کَمبوجیه ازخاندان هخامنشی وازقبیلهٔ پارس هَگمتانَ را درسال ۵۵۰ قبل‌ازمیلاد تسخیر کرد، شاهنشاهی زورمند ماد بهزانو درآمد وجای خودرا به شاهنشاهی هخامنشی یا پارسی داد. شاهنشاهی ایران از زمان این سردار ومصلح بزرگ سیاسی واجتماعی قوام گرفت وهم‌اکنون به نام او و بیاد دوران اوست که خاطرهٔ ۲۵۰۰سال شاهنشاهی ایران دراین کشور زنده می‌شود.

شاهنشاهی هخامنشی که براراضی پهناوری از درهٔ سند و پنجاب و دامنه‌های غربی فلات پامیر تا یونان و قرطاجنه فرمانروائی می‌کرد از اواسط قرن ششم تا اواخر قرن چهارم قبل ازمیلاد مسیح یعنی ۲۲۰ سال دنیای متمدن آن زمان را زیر سیطره ونفوذ خود داشت. دراین دورهٔ افتخارآمیز پادشاهان بزرگواری مانند کوروش بزرگ و داریوش بزرگ وخشایارشا و اردشیر درازدست (یا درازاَنگَل) وامثال آنان بردنیای متمدن عهد خودحکومت کردند وملت آریائی ایران فرصت یافت که فرهنگ وتمدن خودرا به‌نحو محسوسی پیش بَرَد وبسیاری ازرسوم غیر انسانی جهان قدیم را ازقبیل غارت بلاد و قتل‌عامها و ویران‌کردن معابد وتحمیل عقاید مذهبی غالبان برمغلوبان وقربان‌کردن فرزندان‌آدم برای بت‌ها و رب‌النوع‌های مصنوع ازمیان بردارد ونخستین بار تشکیلات منظم امپراطوری مبتنی برقوانین و مقررات مدون بوجودآوَرَد که برای تمام ممالک شاهنشاهی به‌یکسان اجرا می‌شد. آزاد منشی، احترام به عقاید و ادیان و استفاده از استعدادهای ملل تابع و مسائل مختلف ازاختصاصات شاهنشاهی هخامنشی است.

غلبهٔ اسکندرمقدونی که ایرانیان پیش از اسلام « ویرانکار » و « گُجَستَک » یعنی ملعون لقبش داده و در عهد اسلامی به پیغامبریش رسانیده‌اند، و فتح تخت جمشید به سال ۳۳۰ قبل از میلاد، شکست همهٔ آریائیان ایران نبود. این بارهم همان وضع‌را مشاهده می‌کنیم که بعدها درحملهٔ عرب دیده‌شد، یعنی ایران غربی وجنوبی شکست‌یافت وایران شرقی‌مقاومت کردو درراه احیاء استقلال ایران به‌تکاپو افتاد. شصت‌وهفت سال بعدازمرگ اسکندر یعنی درسال ۲۵۶ پیش‌ازمیلاد « اشک اول » درسرزمین « پَرثَوَ » یعنی‌خراسان علم استقلال برافراشت. اعقاب او بسرعت همهٔ ایران را دراطاعت آوردند وسلوکیان، یعنی بازماندگان سلوکوس نیکاتور راکه جانشین اسکندردرمشرق شده بودند، از نواحی غربی ایران به‌جانب سوریه وفلسطین راندند وحکومت خاصی بوجودآوردند که ازاجتماع عده‌ای ملوک‌الطوایف پدید می‌آمد. از اشک تا اردوان بیست و هشت شاهنشاه پارتی ازسال ۲۵۶ پیش ازمیلاد تا سال ۲۲۴ میلادی (۴۸۰ سال) برایران حکومت کردند. ازمیان‌آنان مردانی مانند مهرداد اول (۱۷۳ - ۱۳۶ ق.م) وفرهاد دوم (۱۳۶—۱۲۸ ق.م) ومهرداد دوم (۱۲۴—۸۷ ق.م) و اُرُد اول (۵۵—۳۷ ق . م)و فرهاد چهارم (۳۷—۱ ق.م) ازمفاخرقوم ایرانی شمرده می‌شوند.

دردوران شاهنشاهی اشکانی فرهنگ ایرانی که دربرابر نفوذ فرهنگ یونانی باز پس می‌نشست. ازخطر رهایی یافت و زبان پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی با خط مخصوصی که از اصل آرامی اقتباس شده بود زبان رسمی کشور گردید و آثار مکتوب و منظومی از آن برجای ماند. مهمترین خدمت اشکانیان به ایران، بعد از بیرون راندن یونانیان و احیاء استقلال این ملت، دفاع مردانهٔ آننست از سرحدات مشرق و مغرب در برابر مهاجمان زردپوست و رومیان. شاهنشاهان اشکانی تا آخرین سال‌های فرمانروائی خود همواره در برابر سرداران زبردست رومی و سپاهیان جنگجوی روم کامیاب و فاتح بودند و اگر این سلسله باسلطنت چهارصد و هشتادسالهٔ خود دفاع ایران را از شرق و غرب برعهده نمی‌گرفت مسلماً کشور ما در آن دوران سخت پایمال زردپوستان اورال و آلتائی و یا رومیان کشورستان می‌شد و شاید تمدن و فرهنگ دیگری در این کشور بوجود می‌آمد.

انقراض دولت اشکانی درسال ۲۲٤ میلادی که براثر شکست اردوان از اردشیر بابکان صورت گرفته بود درحقیقت جز یک حادثهٔ داخلی و انتقال حکومت از طوایف شرقی ایران به پارسیان و تبدیل حکومت ملوک‌الطوایفی غیردینی به یک حکومت مرکزی دینی چیز دیگری نبود. ساسانیان نیز همان روش اشکانیان را در مدافعهٔ ایران از سرحدات شرقی و غربی ادامه دادند و حتی با تشکیلات منظم کشوری و لشکری توانستند گاهی به حدود شاهنشاهی هخامنشی نزدیک شوند.

شاهنشاهان نام آور ساسانی مانند اردشیر بابکان (۲۲٤—۲٤۱ میلادی). شاپور اول (۲٤۱—۲۷۱ میلادی). شاپور دوم (۳۱۰—۳۷۹ میلادی). بهرام پنجم ملقب به گور (٤۲۰—٤۳۸ میلادی). قباد اول (٤۸۷—۵۳۱ میلادی). خسرو اول انوشروان (۵۳۱—۵۷۹ میلادی). خسرو دوم اپرویز (۵۹۰—۶۲۷ میلادی). هریک به سببی صاحب ارج و مقامی در کشور ما هستند و خدمت بعضی از آنان به علم و ادب و هنر فراموش نشدنی است.

در دورهٔ ساسانیان که به سال ۲۲٤ آغاز شده و با سلطنت ۳٤ شاهنشاه در ۶۵۲ میلادی پایان یافته است، تمدن ایران قدیم به کمال رسید. نه تنها لهجهٔ پهلوی شمالی و جنوبی در پایان این عهد دارای سرمایهٔ عظیمی از آثار منظوم و منثور دینی و غیر دینی بود، بلکه بر اثر امتزاج اطلاعات و عقاید ایرانیان با یونانیان و آرامیان و رومیان و هندوان پیشرفت‌های بسیارهم درعلوم برای آنان حاصل گردید و در قرن‌های پنجم و ششم و هفتم میلادی که به غلبهٔ تازیان منتهی شد مراکز متعدد زرتشتی و مانوی و عیسوی و یهودی که هریک به نحوی سرگرم مسائل مختلف علوم از حکمت ایرانی یا خسروانی، فلسفهٔ نوافلاطونی، منطق و علوم ارسطوئی، طب و ریاضیات و نجوم و غیره بوده‌اند. در ایران وجود داشت و غالب این مراکز بعد از غلبهٔ اسلام با تغییر زبان‌های پهلوی و سریانی به عربی در شمار مراکز علمی اسلامی در آمدند و انتقال غالب علمای این حوزه‌ها به بغداد نخستین دورهٔ نهضت علمی آن شهر را ایجاد کرد.

غلبهٔ عرب بر ایران در هدایت نور اسلام میسر شد. با این حال کشاکش بین دین اسلام و دین‌های رایج ایران یعنی دین زرتشتی، مانوی، مزدکی، عیسوی و یهودی و بودائی چهار قرن تمام بطول انجامید. در تمام این مدت برد با اسلام بود و ضعف و فتور از آن ادیان پیشین. از میان ایرانیان بسرعتی عجیب مردان بزرگ و منتخبی در دستگاه‌های حکومت دینی خلفا رخنه کردند: وزیران و مشاوران حکومتی، سرداران، دبیران، عالمان فنون مختلف، و شاعران و مؤلفان معروف در رشته‌های گوناگون از میان ملت ایرانی برخاستند. به تعبیر دیگر ملت ایرانی شکست سیاسی و دینی خود را با فتح فرهنگی و علمی جبران کرد و حتی بسیاری از مذاهب و فرق دینی اسلام مخلوق اندیشه‌های جوال ایرانیان و اجتهاد و نظر آنان در اعتقادات و فروع دین اسلام بوده است.

کوشش‌های مداوم ایرانیان برای بازگرفتن استقلال سیاسی و احیاء زبان و ادب ملی خود داستان‌هائی دلکش دارد که ذکر آنها از حوصلهٔ این مقال خارج است. قهرمانان بزرگ این نبرد ملی و نهضت‌های مردانهٔ استقلال طلبی به صورت‌های گوناگون به میدان مبارزه در آمدند. دسته‌ای از آنان با ترجمه و نشر کتبی که در ذکر مفاخر گذشته ایران بود؛ و دسته‌ای با بیان آن مفاخر در اشعار دل‌انگیزی که به عربی می‌ساخته و منتشر می‌کرده‌اند؛ گروهی از راه مقالات دینی، و فرقه‌ای از طریق نفوذهای سیاسی در دستگاه‌های دولتی اسلام و جمعی دیگر با توسل به شمشیر و با قیام‌های نظامی خود این خدمت بزرگ را برعهده گرفتند و آنرا مردانه دنبال کردند.

از آن روز که آخرین کوشش منظم نظامی ایرانیان در نهاوند درهم شکست، یعنی از سال ۲۱ هجری (٦٤۱ م)، تا آن روز که سپاهیان ابومسلم خراسانی فاتحانه به کوفه وارد شدند تا امام عباسی عبدالله سفاح را به‌جای مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی برمسند خلافت نشانند، یکصد و یازده سال زمان گرفت. شصت و شش سال بعد یعنی در سال ۱۹۸ هجری (۸۱۳ م.) طاهر ذوالیمینین بغداد پایتخت عباسیان را با محاصره گشود و خلیفهٔ عباسی را که با ایرانیان از در مبارزه در آمده بود به دیار نیستی فرستاد.

در میان این دو سال قیام‌های مردانهٔ اسپهبد فیروز معروف به سنبادگبر (به سال ۱۳۷ هـ./۷۵٤ م) در ری؛ و قیام استاذسیس (به سال ۱۵۰ هـ./۷٦۷م) در خراسان؛ و قیام المقنع هشام بن حکیم (به سال ۱۵۹ هـ./۷۷۵م) در ماوراءالنهر، هریک بمنزلهٔ ضربتی تازه برپیکر امپراطوری عرب بود. چندی بعد یعنی به سال ۲۰۱ هجری (۸۱٦م.) بابک خرم دین در آذربایجان به مبارزه با سپاهیان خلیفه برخاست و مقارن همین اوقات مازیار بن قارن (۲۲٤ هجری ./ ۸۳۸ م.) در مازندران در کشتار موافقان خلافت بغداد کوشا بود؛ و در قسمت بزرگی از این ایام خوارج سیستان در آن ولایت و گاهی در خراسان به سرداری مردانی جنگجوی مانند حمزه پسر آذرک شاری سرگرم مبارزه بودند.

در این گیرودارها حکومت خلفا در ایران راه سستی و فتور می‌پیمود و امارت‌های محلی ایران احیاء می‌شد. در خراسان فرزندان طاهر ذوالیمینین استقلال داخلی خود را ادامه می‌دادند. طاهر بن حسین در سال ۲۰۵ هجری (۸۲۰ م.) حکومت بسیاری از نواحی ایران را از مأمون گرفت و بعد از مرگ او اعقابش تا سال (۲۵۹ هـ./ ۸۷۲ م.) برمسند فرمانروائی باقی بودند. سیستان عملاً از ممالک تابعهٔ خلفا منتزع شده بود. نواحی پهاوری از گرگان و مازندران و رویان و دیلمان و گیلان به‌دست امرای قدیم و خاندان‌هائی که از عهد ساسانی باقی‌مانده بودند اداره می‌شد و همینان‌اند که به‌سال ۲۵۰ هجری (۸٦٤ م.) یکی از اخلاف علی ابن ابیطالب را به‌نام حسن بن زید به‌میان خود آوردند و علی رغم خلفای عباسی اورا به‌پیشوائی دینی پذیرفتند.

آذربایجان و اران و شروان و اراضی کوهستانی ناحیهٔ جبال هم از جنب و جوش خالی نبود. ماوراءالنهر نیز از حدود سال ۲۰٤ هجری (۸۱۹ م.) در دست اعقاب سامان خدا افتاد و بزودی مرکز و منشأ حکومت بزرگ سامانی شد. خوارزم و غور و غرجستان را هم امرای محلی آنها اداره می‌کردند.

با این مقدمات معلوم است که فرمانروائی خلفا در ایران قرن دوم و سوم بیشتر اسمی بود تا رسمی و یکی از اسرار بقاء فرهنگ ما در گیرودار حملهٔ عرب همینست. در دنبال کوشش‌هائی که تا اوایل قرن سوم برای بازگرفتن استقلال ایران شده بود، یعقوب لیث سیستانی از سرزمین پهلوانان گرشاسبی خروج کرد و شمشیر تیز خود را به‌جای منشور خلیفهٔ عباسی به‌عالمیان نمود و با همان شمشیر بران و بهمراهی جنگجویان سیستان آهنگ فتح بغداد کرد.

یعقوب لیث بزرگترین مرد نظامی و سیاسی ایرانست که بعد از ابومسلم خراسانی از مشرق ایران برخاست و نه تنها با قیام خود استقلال سیاسی قسمت بزرگی از ایران را زنده کرد بلکه با تحریم شعر عربی در دستگاه خود و تشویق صاحب طبعان به‌پارسی گوئی، ادب پارسی را هم استقلال بخشید. زبان پارسی دری از عهد او زبان رسمی دربارهای مشرق گشت و گنجور اصلی خزانهٔ ادب پارسی اوست.

حکومتی که یعقوب لیث با قیام خود ایجاد کرده و بعد از وی میان برادر و برادرزادگان و بنی اعمامش باقی مانده بود، در سال ۳۹۳هـ./۱۰۰۲م. به‌دست محمود غزنوی افتاد. با قیام یعقوب تشکیل سلسله‌های مستقل ایرانی در نواحی مختلف این کشور معمول گردید و از آن پس برای خلفا در ایران جز ریاست معنوی و دینی آنهم به‌صورت ظاهر چیزی باقی نماند.

دوران حکومت امرای ایرانی نژاد بر ایران که تا اواسط قرن پنجم هجری ادامه یافته و سلطنت‌های افتخارآمیز سامانیان و زیاریان و بوئیان و امثال آنهارا متضمن بوده، دوران احیاء بسیاری از سنن ایرانی، پی‌ریزی نظم و نثر پارسی، ترویج علوم، آزادی افکار و آراء دینی و فلسفی، آبادی و رونق ایرانست. در همین عهد است که بزرگترین مفاخر علم و ادب ایران مانند ابوزید احمد بن سهل بلخی (م ۳۲۲ هجری./ ۹۳۳ میلادی) محمد بن زکریای رازی (۳۱۳ هجری./ ۹۲۵م.) علی بن عباس مجوسی اهوازی (۳۸٤ هجری./ ۹۹٤ م.) ابونصر فارابی (۳۳۹ هجری./ ۹۵۰ م.) ابوعلی مسکویه (٤۲۱ هجری./ ۱۰۳۰ م.) کوشیار گیلی، احمد بن عبدالجلیل سگزی (٤۱٤ هجری./ ۱۰۲۳م.) ابوالوفاء بوزجانی (۳۸۷ هجری./ ۹۹۷ م.) ابوحیان توحیدی (م ٤۰۰ هجری./ ۱۰۰۹ م.) ابوعلی سینا (٤۲۸ هجری./ ۱۰۳٦ م.) ابوریحان بیرونی (٤٤۰ هجری./ ۱۰٤۸ م.) بهمنیار بن مرزبان (٤۵۸ هجری./ ۱۰٦۵ م.) رودکی سمرقندی (۳۲۹ هجری./ ۹٤۰ م.) دقیقی (۳٦۸ هجری./ ۹۷۸م.) فردوسی طوسی (٤۱۱ هجری./ ۱۰۲۰م.) ابوعلی بلعمی و بسیاری ازاینگونه آزادگان ظهور کردند.

از اوایل قرن چهارم تا میانهٔ قرن پنجم هجری که ایران در دست سلاطین ایرانی نژاد و یا تربیت یافتگان ایرانی شدهٔ آنان بود سلسله‌های: صفاری (تا سال ۳۹۳هـ./۱۰۰۲م.)، سامانی (تا سال ۳۸۹هـ./۹۹۸م.) و زیاری (از ۳۱۸هـ./۹۳۰م.) به‌بعد و بوئی (از ۳۲۰هـ./۹۳۲م.) ببعد وغزنوی از (۳۱۵/۹۲۷ م.) به بعد و چند سلسلهٔ کوچک دیگر مانند خوارزمشاهان، امرای چغانیان، فریغونیان، باوندیان، روادیان، شروانشاهان، شبانکارگان، دیالمهٔ اصفهان، شاران غرجستان و امرای غور، حل و عقد امور در نواحی مختلف کشور را در دست داشتند. بعضی از این سلسله‌ها در حملهٔ ترکانان سلجوقی از میان رفتند و بعضی تا اوایل قرن هفتم و یا بعد از آن باقی ماندند.

همهٔ این امرا و پادشاهان کوچک و بزرگ، تشویق دانشمندان و نویسندگان و شاعران را فریضهٔ همت بلند خود می‌داشتند و در احیاء رسوم ملی و حفظ آداب نیاکان و رفاه حال مردم سعی وافی می‌کردند چنانکه می‌توان گفت دورهٔ اعتلای تمدن ایرانی و علوم و ادبیات اسلامی در عهد همین مردان آزادهٔ بزرگوار بوده‌است.

اما هر فرازی را نشیبی در پی است. این نشیب تند و طولانی هم برای ما از اواسط قرن پنجم تا چند قرن بر اثر استیلاء قبایل و غلامان وحشی و جان‌اوبار زردپوست آسیای مرکزی پیش آمد.

انحطاط رعب‌انگیز تمدن و فرهنگ ایرانی چندی بعد از غلبهٔ ترکمانان سلجوقی که شعبه‌ای از غزان بوده‌اند آغاز گشت. همراه غلبهٔ این دسته پای بسی از زردپوستان آسیای مرکزی که درعرف مورخان و نویسندگان و شاعران عربی زبان و پارسی گوی «ترک» نامیده شده‌اند: از قبیل قرغزان، قفچاقان، قراختائیان، قراختائیان. به اضافهٔ گروه بیشماری از مهاجران و غلامان که از قبایل زردپوست آسیای مرکزی برمی‌خاسته‌اند به‌ایران بازشد. با تسلط این قبایل و غلامان نوخاسته بنای آزادگی فروریخت و بازار علم و هنر کاسد شد و فساد و تباهی در مبانی اخلاقی و اجتماعی راه جست و از همه بدتر ویرانی و نابسامانی و فقر و پریشانی در ناحیهٔ کشور بارونق و آباد ایران پدیدار گشت. این دیوخویان مردم‌کش اگرچه چندگاه قدرت ظاهری را در دست داشتند لیکن هیچگاه برقلوب ایرانیان حکومت نیافتند. مصداق گفتارما سخنان بسیاری از گویندگان قرن پنجم و ششم است که هریک به‌نحوی آن دیوسیرتان جان‌ستان و خانه‌برافکن را به‌باد انتقاد و گاه دشنام و ناسزا گرفته‌اند.

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم سلسله‌هائی از سلاطین و امرا مانند سلاجقهٔ بزرگ (٤۳۱—۵۵۲ هجری./ ۱۰۳۹—۱۱۵۷م.) سلاجقهٔ عراق (۵۱۱—۵۹۰ هجری./۱۱۱۷—۱۱۹٤م.) سلاجقهٔ کرمان (٤٤۲—۵۸۲ هجری./۱۰۵۰—۱۱۸٦ م.) اتابکان عراق و آذربایجان (۵۳۱—٦۲۲ هجری./ ۱۱۳٦—۱۲۲۵م.) اتابکان سلغری فارس (۵٤۳—٦۸٦ هجری./ ۱۱٤۸—۱۲۸۷ م.) خوارزمشاهان آل اتسز (٤۹۰—٦۲۸ هجری./۱۰۹٦—۱۲۳۰ م.) امرای غوری آل باوند و امثال آنها بر ایران تسلط داشتند. غالب این سلسله‌ها اگرچه اصلا ایرانی نبودند لیکن بسرعت تحت تأثیر وزیران و دبیران و رجال بزرگ دربار خود که از خاندان‌های معروف ایرانی انتخاب می‌شدند، به فرهنگ و تمدن ایرانی خو می‌گرفتند و به‌تعمیم و ترویج آن می‌پرداختند.

تسلط ترکمانان سلجوقی هرچند در ابتدا با انحطاط علم و هنر و رواج فساد و تباهی همراه بود اما طولی نکشید که خاندان‌های بزرگ ایرانی در دستگاه آنان نفوذ یافته و موجبات توسعهٔ علم و هنر و فرهنگ ایرانی و اسلامی را فراهم آورد، که از همه مهمتر خاندان نظام‌الملک طوسی وزیر معروف سلجوقیان را باید نام‌برد که دانشگاه‌های وی تحت عنوان «نظامیه» در سر فصل تاریخ فرهنگ ایران نام برده می‌شود.

برخی از خاندان‌های ایرانی بزرگ آن روزگار مانند آل برهان. آل صاعد. آل خجند. آل عمران. خاندان منیعی، خاندان نظامی و نظایر آنها در حقیقت حکم استخوان بندی تمدن و فرهنگ ایران را داشته و در تربیت فاضلان و شاعران و نویسندگان سهم عمده را بدست آورده بودند. با شکست هول انگیز محمد خوارزمشاه از چنگیز و حملات مغول و تاتار از سال ٦۱٦ هجری (۱۲۱۹ م.) به‌بعد غوغائی از قتل و نهب و غارت و ویرانکاری در ایران برپا خاست. این داهیهٔ عظمی از بزرگترین مصائبی است که می‌توان در تاریخ ربع مسکون بدان بازخورد. خاصه که در دنبال آن انقلابات و اتفاقات هول انگیز پیاپی در سرزمین ما رخ داد تا به‌حملهٔ تیمور خون‌آشام به‌سال ۷۸۲ هجری (۱۳۸۰ م.) منتهی شد.

با همهٔ اینها در طول این فترات باز خاندان‌های ایرانی مثل آل مظفر که ازمیبد یزد برخاسته بودند در ترویج ادب و فرهنگ ایران از هیچ کوشش فروگزار نکردند و عجب نیست که اگر نام بزرگترین شاعران ایران امثال سعدی و حافظ را در فصول کلی این ادوار پربلا و آشفته می‌یابیم.

اعقاب تیمور که تا ۹۰۷ هجری (۱۰۵۱م.) بر ایران حکومت کردند اگرچه از قدرت تمرکز قوا و ایجاد امن و امان عاجز بودند لیکن در تربیت شاعران و هنرمندان توفیقی عظیم حاصل کردند.

بر رویهم حوادث سهمگینی که از سال ٦۱٦ هـ (۱۲۱۹م.) تا سال جلوس شاه اسماعیل صفوی یعنی سال ۹۰۷/۱۵۰۱م. در ایران رخ داد حکم ضربات پیاپی برپیکر نیم جان ایران داشت. با این حوادث جان اوبار که سه قرن متوالی جریان داشت بازماندهٔ تمدن قدیم ایران به‌راه نیستی افتاد و انحطاط به‌نهایت رسید. براستی اگر در این دورهٔ شدت چند تن از متفکران، که یا بازماندهٔ ایام پیش از مغول و یا تربیت یافتهٔ مکتب آنان بوده‌اند، وجود نمی‌داشتند کشور ما حکم زندانی سیاه پیدا می‌کرد که در میان دیوارهای سهمناک خود پیکر جهل و انحطاط و تباهی و فساد را جای داده باشد.

هیچ ملتی حتی قویترین آنها یارای تحمل این همه مصائب، مصائبی که از اواخر قرن پنجم آغاز و به‌اول قرن دهم ختم شده است، نداشت. بسیاری از ملت‌های بزرگ تنها با یک حمله از حملات چنگونه وحشیان از صحنهٔ جهان ناپدید شدند. تنها ملت ایران بود که پیشانی مردانهٔ خود را از زیر بار آنهمه مشکلات به‌پیروزی بیرون آورد و باز به‌نیروی مردان خود مهاجمان شرق و غرب را در برابر دروازه‌های کشور خود به زانو افکند.

در دوره پرا همیت صفوی که از ۹۰۷ تا ۱۱٤۸ / ۱۵۰۱—۱۷۳۵ م. امتداد داشت شاهنشاهی ایران با همان شکوه دیرین تجدید شد. بعد از زوال دولت ساسانی و حوادث پیاپی که در ایران رخ داد نزدیک نه‌قرن ملت ایران و سلسله‌های کوچک و بزرگ امرا و سلاطین ایرانی برای بازگرداندن کمال تشکیلاتی دورهٔ ساسانیان کوشش کردند. و این کوشش‌ها را ظهور شاه اسمعیل، که بی‌تردید از نوابغ بزرگ تاریخ ایران است، به‌نتیجه رسانید. از این پس کشور مستقل ایران به سرحدات طبیعی خود رسید. شاهنشاهی صفوی از بسیاری جهات مشابه شاهنشاهی ساسانی است، خاصه از لحاظ رسمی کردن یک مذهب خاص. تسلط دولت مرکزی برحدود و ثغور طبیعی پشتهٔ ایران، ایجاد یک حکومت مرکزی مستقل و از میان بردن ملوک طوایف، رونق تجارت و زراعت و صنعت و هنر در ایران، ایجاد ابنیه و عمارات و آبادی‌ها، ایستادگی در برابر تاخت و تازهائی که از مشرق و مغرب برای غلبه بر ایران می‌شد، و امثال اینها.

بعد از زوال دولت صفوی مهمترین وقایع سیاسی که در ایران رخ داد ظهور نادرشاه و تشکیل دولت افشاری (از ۱۱٤۸/۱۷۳۵م. به‌بعد) و قیام کریمخان زند و ایجاد دولت زندیه (از سال ۱۱۷۲/۱۷۵۸م.) و تأسیس دولت قاجاری بدست آقا محمد خان (از سال ۱۱۹۳/۱۷۷۹م. به‌بعد) و وزارت میرزاتقی خان امیرکبیر (از ۱۲٦٤ تا ۱۲٦۸ / ۱۸٤۷—۱۸۵۱م.) و اعلان مشروطیت درسال ۱۳۲٤هـ./۱۹۰٦م.) و تشکیل نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی ایران درهمان سال و کودتای رضاشاه کبیر به سال ۱۲۹۹ شمسی / ۱۹۲۱ م.) و انقراض سلسلهٔ قاجاریه و تشکیل سلسلهٔ اصلاح طلب و ترقی خواه پهلوی به سال ۱۳۰٤ شمسی هجری (۱۹۲٦ م.) است که همه از وقایع قابل ذکرند.

ذبیح‌الله صفا

A Glance at the History of Iran

by

Zabihollah Safa

Whenever the history and historical geography of Iran are discussed it is necessary to ignore the present boundaries of the country, which are the result of the political and military events of the past two centuries, and concern oneself with the region known as the «Iranian plateau». This plateau, one of the wide tablelands of Asia, is bordered on the south by the Persian Gulf and the Sea of Omān; on the north by the Caspian Sea, the Kurā River and the desert of Khwārazm; on the west by the western slopes of the Zāgros mountains and the region of the Arvand River or the Shatt al-Arab; and on the east by the western mountains of the Pāmir range and the region of the Oxus River. The area of this plateau is approximately 2,600,000 square kilometres. From ancient times similar dialects, known as the Iranian languages, and a common culture have been dominant in this area.

Before the migration of Iranian Aryans to this plateau, the inhabitants were of various ethnic groups but similar culture. Among these inhabitants, about whom we possess only a limited amount of knowledge, were the Elamites who brought into existence a remarkable civilization approximately 4000 years B.C.

In the middle of the second millennium B.C. various tribes crossed the Oxus River and the Caucasus mountains and entered the Iranian plateau. These tribes were of white Indo-European origin and had separated from tribes of similar origin approximately 3000 years B.C., then migrating to Central Asia. There they wandered from locality to locality and occupied themselves with raising livestock. Like all nomads they were skilled in horseback riding and archery. For a long period these tribes lived together in the wide region of Central Asia consisting of the Pāmir plateau and the fertile valleys of the Oxus and Jaxartes Rivers. In addition one group of them apparently lived in the region near Lake Khwārazm called Airyanem vaējā in the Avesta, the sacred scripture of the Zoroastrians. As a whole these tribes were divided into two main groups. The first, itself composed of several powerful branches, was known as the Saka, and the second, more civilized than the first, the Arya.

The nomadic Sakas, known to the Greeks as the Scythians, were brave horsemen and skilled archers who remained for a long period beyond the northern and northeastern frontiers of Iran. Among the many tribes of which the Sakas were composed the names of two groups, the Daha and the Sairima, have been mentioned in the Avesta, and the names of others have been recorded in the Old Persian inscriptions and the writings of the Greek historians. During the Median and Achaemenian periods certain groups of these tribes attacked the Aryan peoples of Iran several times. Darius the Great was the first person able to bring the majority of these tribes under the control of the Iranian monarchy for a time.

The prolonged wars between the people of Iran and the Sakas had an immense influence upon the Iranian national epic, from the Avesta to the Shāhnāma of Firdawsi, since they provide the material for many of the heroic legends of the Iranian people. Here it is necessary to add that because afterwards the white-skinned peoples of Central Asia were replaced by yellow-skinned Uralo-Altaic tribes, the events relating to them in the national epic were attributed to yellow-skinned peoples from «Turān». Moreover, recent research has shown that even the Turs or the people of Turan, who have been mentioned along with their heroes and kings many times in the Avesta, were among the Indo-European peoples of Central Asia.

The most important Saka migration to the eastern regions of Iran occurred toward the end of the second century B. C. as a result of the pressure brought about by the invasion of Saka lands in Central Asia by Uralo-Altaic tribesmen. It is from this date that for the first time yellow-skinned peoples became the immediate neighbors of the Iranian Empire. When a group of Sakas settled in eastern Iran the name of the region, which until then had been Zaranka, became Sakastān and then Sīstān. The original name of Zaranka was kept only for Sīstān's major city, which in the Islamic period came to be called Zaranj. The invasions by these yellow tribes also resulted in the migration of a group of Sakas from Central Asia to Iran and their becoming joined with branches of their own people who had settled on the eastern and northern shores of the Caspian Sea and the lands to the north and northwest of the Black Sea.

It has already been pointed out that the Indo-European tribes of Central Asia were divided into two branches, the Saka and the Arya, or, in other words the Indian and the Iranian, for they were the ancestors of these two great nations. These tribes called themselves Aryan, that is, «courageous» and «noble». For the same reason, when a group of them crossed the Hindu Kush mountains and conquered the Sind valley and a part of India, they called the conquered lands «Aryavarta». Another group, those who called themselves the «Airya», after settling in the Iranian plateau called it «Airyana», that is, the land of the people of Airya. This name has remained in use during all periods of Iranian history until our own day. In the middle Persian dialects it was pronounced Ērān and Ērānshahr and in the later dialects Īrān and Īrānshahr. The name «Persia» of course, as employed in European languages, derives from the usage of the ancient Greeks who had dealings with the Achaemenians from the country of «Pārs».

The migration of the Aryan tribes to Iran did not take place later than the second millennium B.C. This claim is supported by evidence deriving from various sources, including among other things Hittite texts found in Asia Minor. These texts, which date from approximately the fourteenth century B.C., were discovered during the excavations of Boghaz Köy, the Hittite capital. They include treaties made between Mitanni peoples of northern Mesopotamia and the Hittite state. In them the Mitanni princes swear by Aryan gods such as Mitra, Varuna and Indra, and this very fact indicates that Indo-Iranian peoples had penetrated into the Iranian plateau before this date.

The Aryan migrations into Iran from the east and the north of the country continued for an extended period of time during which the migrating tribes eliminated all trace of the native peoples dwelling in the northwestern, western, central and eastern parts of the country, themselves taking their place. According to the inscriptions of the Assyrian king Salmanasar II the groups which settled in the northwest, west and parts of the central region of the Iranian plateau in the ninth century B.C. consisted of the two tribes of the «Madays» and the «Parsuas» (according to the Assyrian spelling). In 836 B.C. the Assyrian king subdued both tribes and made them his tributaries. At this time the «Parsua» or Parsa (i.e., Persian) tribes still lived south of Lake Urmia, a lake which is called in the Avesta «Chaechasta», in Pahlavi texts «Chēchast» and in the Shāhnāma of Firdawsi «Chīchast». It is certain that their migration to the south and the province of «Pārs» took place after this date.

A second group of tribes, which entered the Iranian plateau from Transoxania and the eastern regions of Iran and settled in the northeast of the country, are the same people from among whom and in whose dialect the Avesta came into existence. As is shown by various parts of this sacred text, i.e., the Gathas, certain of the older Yashts such as the Mihryasht and the Abanyasht, and old sections of the Yasnas -- all of which belong to a period between the fifth and tenth centuries B.C. -- these tribes were ruled by a group of local princes called Kavi or Kay. Apparently the Kays sometimes extended their domains to Gorgān and Māzandarān on the one hand and to the Indus River valley on the other. The first Kay according to the Avesta was Kavi Kavāta (Kay Qabad); the greatest, Kavi Haosravah (Kay Khusraw); and the last, Kavi Vishtāspa (Kay Gushtāsp), who was the protector of Zoroaster and whose name occurs repeatedly in the Gathas. If, as has been demonstrated, Zoroaster lived in approximately the tenth century B.C., the «Kayanian» dynasty or that of the Kays will belong to a period before this time. The stories which have been handed down concerning the legendary history of this dynasty, however, are very likely the impressions which the Iranian people had retained concerning the Achaemenian dynasty, or in other words the manifestation of what survived in their memories concerning that dynasty after the invasion of Alexander the Great.

Before the Achaemenian period the Aryans of eastern Iran were divided into several important branches. Concerning these, however, very little is known, unless the allusions contained in the Avesta are made to correspond with the historical data which we do possess and in this manner certain conclusions are drawn. The importance of this group lies first of all in the fact that the greatest reformer of the Aryan religion, Zoroaster, arose from among them -- this in spite of the traditions which would have him belong to «Ragas» (Rey) or Chaechasta (Urmiya). It was he who revived the worship of a purely spiritual Deity after the ancient Indo-European daēvas (dīvs) had decayed into concepts representing no more than personified natural forces and «solidified» angelic beings. In other words he replaced «Daēvayasna», which had deviated from a love of righteousness, by «Mazdayasna», a religion conceiving of a transcendant God very much in the manner of the religion of Islam with its concept of Divine Unity (tawhīd).

A second importance of this group was that it brought into existence the fundamental elements of the Iranian national epic. The parts of this epic pertaining to the period prior to the Achaemenians were set down in the Chihrdat-nask, one of the lost books of the Avesta. Important sections of it are also found in existant parts of the Avesta, particularly the Yasnas and the Yashts. The battles and heroic deeds of the Parthian princes and local kings who became famous after the period of the Avesta form another important part of this epic. They were united by the imaginative and myth-producing mentality of the Iranians to the events and heroes of the Avesta on the one hand and to what was remembered of the history of the Achaemenian Empire on the other. Thus the Books of the Kings, the «Khudāynāmas» and the «Shāhnāmas», were composed and set down.

The history of Iran as it is related in the writings of the Greeks, Romans, Aramaeans and Armenians as well as in the existant inscriptions, the allusions in the books of the Old Testament, and the archaeological remains discovered in Iran and neighboring countries, pertains to groups of Iranian tribes dwelling in the west and south of the country. In other words it begins with those people who crossed the Caucasus Mountains into the Iranian plateau, who are divided into branches such as the Aranians, Medes and Persians, and who for a long time were vassals of the Assyrian Empire.

The Median tribes were among the most powerful of the western Aryan peoples. They gradually settled in the provinces which begin in the area of Rey and extend west to the highlands of the Zāgros Mountains and north and northwest to the region of the Kurā River. This area, famous as «Greater Media», had its largest city in Ecbatana, called Amadana by the Assyrians and known today as Hamadān.

It was in this same ancient city that the first empire of the historical period of the western and central regions of Iran was established by Dayaukku or Deioces in 708 B.C. By overthrowing the Assyrian Empire the Medes brought into existence during their one and a half centuries of power a great kingdom extending from the south of Iran to parts of Asia Minor. In this way the Medes not only focused the attention of the scattered Aryan tribes of Iran on the possibility of independent and centralized states but also became the first group of Iranian tribes to extend its domain beyond the borders of the Aryan-inhabited lands of Iran. Thus they taught the Iranian people the way to establish an empire. From the date when the Medes founded the Iranian monarchy in the central and western parts of Iran to our own day, 2679 years have passed, and from the date of the overthrow of the Assyrian Empire by Huvakhshatra (Cyaxares) in 612 B.C., 2583 years.

The Median Empire fell 158 years after its founding. But at the same time another group of the western tribes of Iran, which some time before had defeated the native peoples of south Iran and settled in that region, that is, the ten tribes of Pārs or Parsa properly speaking, was rising up to play its role in fulfilling the national destiny of Iran.

After the conquest of Ecbatana in 550 B.C. by Cyrus, son of Cambyses, of the Achaemenian family and the tribe of Pārs, the powerful empire of the Medes was defeated and replaced by that of the Achaemenians or Persians. From the time of the reign of this great military leader and social reformer the Iranian monarchy came to be established on a solid foundation, and today it is in tribute to his name that the memory of 2500 years of monarchy in Iran is celebrated.

The Achaemenian Empire ruled over vast lands extending from the Indus River, the Pamirs and the foothills of the Pāmir mountains to Greece and Carthage. From the middle of the sixth century to the end of the fourth century B.C., a period of 220 years, the civilized world of the day was under its control or influence. In this period of Iranian glory great kings like Cyrus the Great, Darius the Great, Xerxes, Artaxerxes I Longimanus and others ruled over the civilized world, thus presenting for the Aryan nation of Iran the opportunity to advance to a significant degree the level of its culture and civilization. Many of the inhuman customs of the ancient world, such as pillage of lands, massacre, destroying places of worship, imposing religious beliefs on conquered peoples and sacrificing human beings to idols were eliminated. For the first time organized imperial institutions based on systematic laws and regulations were established and put into effect equally for all nations of an empire. The Achaemenians were characterized by their love of freedom and their nobility, their respect for the religions and beliefs of others and their utilization of the various talents and abilities of vassal states.

The conquest of the Persian Empire and the taking of Persepolis in 330 B.C. by Alexander the Great, who before the Islamic period was known among the Iranian people as the «Destroyer» and the «Accursed» but who with the change in perspective brought about by Islam came to be considered a prophet, did not result in the defeat of all the Aryan peoples of Iran. As in the case of the later Arab conquest, the western and southern parts of Iran were conquered while eastern Iran continued to resist and to strive towards reviving the independence of the country.

Sixty-seven years after the death of Alexander, in 256 B.C., Arsaces I raised the banner of independence in the land of Parthava or Khorāsān and thus laid the foundation for the Arsacid or Parthian Empire. His descendants swiftly subdued all of Iran and drove the Seleucids -- the descendants of Seleucus Nicator, who had succeeded Alexander in the East -- from the western regions of Iran into Syria and Palestine. The Parthians established a peculiar kind of government run by an assembly of local kings. Parthian rulers such as Mithradates I (173-136 B.C.), Phraates II (136-128), Mithradates II (124-87), Orodes I (55-37) and Phraates IV (37-1) are among the outstanding figures of Iranian history.

During the Parthian period Iranian culture, which had retreated in the face of Hellenism, ceased to be threatened. The northern Pahlavi language, or that of the Parthians, with its special script borrowed from Aramaic, became the official language of the country. In it written works, including poetry, have survived.

The Parthians' most important service to Iran, after driving out the Greeks and reviving the country's independence, was their brave defence of the eastern and western frontiers against the Romans and yellow-skinned invaders. Until the last days of their empire the Parthian kings were able to hold their ground or to emerge victorious against the experienced Roman armies. If it had not been for the 400 year Parthian defence of eastern and western Iran the country would certainly have been overrun by Uralo-Altaic tribesmen, if not by the all-conquering Romans, and probably a different civilization and culture would have come into existence.

The fall of the Parthian Empire occurred in 224 A.D. as a result of the defeat of Artabanus V by Ardashir Papakan. In reality this was a domestic event and amounted only to the transferral of the rule from the eastern tribes to the people of the province of Pārs and the change from a feudal and non-religiously oriented government to a centralized and religious one. Like the Parthians the Sasanians valiantly defended the eastern and western frontiers, and with their organized governmental and military institutions they were even able to approach at times the territorial extension of the Achaemenian period. Famous kings of the Sasanian period such as Ardashir Papakan (224-241 A.D.), Shapur I (241-271), Shapur II (310-379), Varahran V (420-438), Kavadh I (487-531), Chosroes I Anosharvan (531-579) and Chosroes II Aparvēz (590-627), possess each in his own right a particular rank and importance in the history of Iran. The services which some of them

rendered to human knowledge, science, literature and art will never be forgotten.

During the Sasanian period, which began in 224 A.D. and ended in 652 after the reign of 34 kings, the civilization of ancient Iran reached its highest degree of perfection. By the end of this period the Iranian people had accumulated in the literature of the northern and southern dialects of Pahlavi great resources of religious and non-religious works in both prose and poetry. But more important than this significant advances were made in science and human knowledge in general as a result of the intermixing of the knowledge and beliefs of the Iranians, Greeks, Aramaeans, Romans and Indians. In the fifth, sixth and seventh centuries A.D., a period which ends with the Arab conquest, numerous Zoroastrian, Manichean, Christian and Jewish centers of learning existed in Iran which were busily engaged in one way or another with various scientific and philosophical questions, such as those concerned with the ancient Iranian or «Khusrawani» wisdom, Neoplatonic philosophy, Aristotelian logic and science, medicine, mathematics, and astronomy and astrology. After the beginning of the Islamic period most of these centers changed their language of study from Pahlavi or Syriac to Arabic and became centers of Muslim learning. The first great upsurge of learning and scientific activity in Baghdad came when many of the scholars from these centers migrated to that city.

The Arab conquest of Iran was made possible by the guiding light of Islam. Nevertheless the struggle between the new religion and the prevailing religions in Iran, such as Zoroastrianism, Manichaeanism, Mazdakism, Christianity, Judaism and Buddhism, continued for four centuries. During all of this period Islam had the upper hand and the more ancient religions became ever more weak and feeble. But with an amazing swiftness Iranians of greatness found influence in the religious government of the caliphs. Having adopted the new religion wholeheartedly the Iranians quickly produced viziers, governors, advisors, generals, administrative officials, scholars in all fields, poets and famous authors. In other words Iran made up for its political defeat by a victory on the level of culture and science. And on the religious level the development and elaboration of many of the Islamic schools took place at the hands of the Iranians, as a result of their fervor and keen effort in studying the Islamic doctrines and the various applications of them.

The efforts of the Iranian people to win back their political independence, and at the same time to preserve their national culture and language, are the subjects of many stirring stories, which, however, we cannot deal with here. The great champions of this national struggle entered upon the field of battle in a multitude of ways: one group strove to translate and disseminate books concerning the past glories of Iran, another to express these glories in stimulating Arabic poetry and a third to penetrate into the political structure of the Muslim state. Some also undertook this task with the aid of the sword and military insurrections.

From the year 21 A.H./641 A.D. when the last organized military resistance of the Iranians was shattered by the Arabs at Nehavand to the day when the forces of Abū Muslim of Khorasan victoriously entered Kufa to set 'Abdallah Saffāh on the throne of the caliphate in place of the last of the Umayyads, Marwān ibn Muḥammad, 111 years had passed. Sixty-six years later, in 198/813, Ṭāhir Dhu'l-Yamīnayn conquered Baghdād, the capital of the Abbasid caliphate, by seige, and replaced the caliph by another who was not opposed to the growing Iranian influence.

Between these two dates there were a number of insurrections in Iran against the political domination of the Arab caliphs, including those led by Ispahbad Fīrūz, known as Sunbād Gabr, in Rey in 137/754; Ustādhsīs in Khorasān in 150/757; and al-Muqanna' («the Veiled One»), Hishām ibn Ḥakīm, in Transoxania in 159/775. Each of these was a severe blow to the Arab empire. Somewhat afterwards, in 201/816, Babak Khurramdīnī rose in Āzarbāyjān to battle against the troops of the caliph. At approximately the same time Māziyār ibn Qārin was eliminating the sympathizers of the caliphate in Māzandarān. Also at this time the Khārjites of Sīstān were engaged in battle in that province and sometimes in Khorāsān, under the leadership of such warlike men as Ḥamza the son of Ādharak Shārī.

During these various struggles the Abbasid caliph's hold on Iran became ever weaker and local dynasties gradually revived. In Khorāsān the descendants of Ṭāhir ibn Ḥusayn Dhu'l-Yamīnayn maintained at least their domestic independence. Ṭāhir was given the rule of much of Iran in 205/820 by the caliph al-Ma'mūn, and after his death his descendants continued to rule until 259/872. Sīstān in practice could no longer be considered one of the vassal states of the caliph. Broad areas of Gorgān, Māzandarān, Ruyān, Deylamān and Gīlān were administered by local princes and families who traced their origins back to the Sassanian period. In 250/854 these local rulers invited one of the descendants of 'Alī ibn Abī Ṭālib – the cousin and son-in-law of the Prophet of Islam and the first Imam of the Shī'ites – named Ḥasan ibn Zayd, to come and serve as their religious leader, in spite of the opposition of the caliph.

Āzarbāyjān, Arrān, Sharvān and the mountainous regions of the province of Jebāl were also not without turmoil in reaction to Arab rule. Transoxania fell into the hands of the descendants of Sāmān Khudāt from approximately 204/819 and soon became the center of the Samanid dynasty. Khwārazm, Ghur and Gharjestān were also being governed by local rulers.

Thus it is clear that the caliph's rule in Iran during the second/eighth and third/ninth centuries was more in name than in fact. This is one of the secrets that explain the subsistence of Iranian culture in spite of the turmoil brought about by the Arab invasion.

In the wake of the efforts made to regain Iran's independence up to the beginning of the third/ninth century, Ya'qūb Layth of Sīstān rose from that ancient land of Iranian heroes and showed to the world that the sharp blade of his sword carried more weight than the firman of the Abbasid caliph. Ya'qūb is the greatest military and political figure to come out of eastern Iran in the period after Abū Muslim of Khorasān. With his insurrection he restored the political independence of a large area of Iran and with his banning of Arabic poetry from his court and his encouragement of Persian-speaking men of letters he bestowed independence upon Persian literature. From his time onward the Persian «Dari» language was the official language of the courts of the east, and thus it is that he is the original custodian of the rich treasury that is Persian literature.

The state established by Ya'qūb Layth and ruled over after him by his brother, his brother's children and the children of his paternal uncles, was conquered by Maḥmūd the Ghaznavid in 393/1002. From the time of Ya'qūb's insurrection onward it became common for independent Iranian dynasties to be established in the various parts of the country. After him the caliphs ruled Iran only spiritually and religiously, and that often only in an external and formal manner.

The period of the rule of local dynasties of Iranian blood over Iran, which lasted until the middle of the fifth/eleventh century and included such illustrious states as the Samanids, the Ziyarids and the Buyids, was one of the revival of many ancient Iranian traditions, the laying of the foundation of Persian prose and poetry, the encouragement of science, liberty of religious and philosophical thought and expression, and the prosperity and well-being of the country.

It is in this period that there appeared the greatest figures of the history of science and literature in Iran, men like Abū Zayd ibn Sahl Balkhī (d. 322/933), Muḥammad ibn Zakariyya Rāzī (d. 313/925), 'Alī ibn 'Abbās Majūsī Ahwazī (d. 384/994), Abū Naṣr Fārābī (d. 339/950), Abū 'Alī Muskūyah (Miskawaih, d. 421/1030), Kūshyār Gīlī (d. beginning of the fifth/eleventh century), Abū Sa'īd Abū'l-Khayr (d. 414/1023), Abu'l-Wafā' Būzjānī (d. 387/997), Abū Ḥayyān Tawḥīdī (d. 400/1009), Abū 'Alī ibn Sīnā (d. 428/1036), Abū Rayḥān Bīrūnī (d. 440/1048), Bahmanyār ibn Marzbān (d. 458/1066), Rūdakī Samarqandī (d. 329/940), Daqīqī (d. 368/978), Firdawsī Ṭūsī (d. 411/1020), Abū 'Alī Bal'amī (d. 363/972) and many others of similar stature.

From the early part of the fourth/tenth century to the middle of the fifth/eleventh century when Iran was ruled by kings of Iranian blood or else by those who had learned their art from Iranians and had become «Iranianized» the following dynasties were in control of various parts of the country: the Saffarids (to the year 393/1002), the Samanids (to 389/999), the Ziyarids (from 316/930), the Buyids (from 320/932) and the Ghaznavids (from 315/927), as well as several other smaller dynasties such as the Khwārazm-Shāhs, the Chaghanids, the Farighunids, the Bāwandids, the Rawwādids, the Marzban-Shāhs, the Shaddadids, the Daylamids of Isfahan, the Sharids of Gharjestan and the princes of Ghur. Some of these dynasties were overthrown by the Saljuq Turks while others continued resistance until the early part of the seventh/thirteenth century or later.

The kings and princes of all of these dynasties, great and small, considered the encouragement of scholars, scientists, writers and poets as one of their chief duties. They put great effort in reviving national traditions, preserving the customs of their ancestors and providing for the welfare of their subjects. This is true to such an extent that it can be said that the era of the greatest attainment of Iranian civilization and of the Islamic sciences and literature is the period of these same noble and magnanimous men.

But every ascent is followed by a descent and the long and severe descent suffered by Iran began in the middle of the fifth/eleventh century and lasted for several hundred years, as the result of its domination by savage yellow-skinned tribes from Central Asia. This frightening decline of Iranian culture and civilization began after the conquest of Iran by the Saljuq Turks, who were a branch of the Ghuz. With their invasion the way was opened into Iran for a great number of other yellow-skinned invaders from Central Asia, who are commonly known as «Turks» among the historians, writers and poets of the Arabic and Persian language. These included such tribes as the Qara-Ghuz, Qifchāq, Qara-Khānī and Qara-Khitāi, as well as large numbers of individual migrants and men brought as slaves from these and other Central Asian tribes.

With the domination of these invaders human liberty became a forgotten thing, scholarship and art found no patron and corruption and depravity overtook the principles upon which morality and the society in general had been based. Worse than all else was the destruction, poverty and chaos which marred the once thriving and flourishing countenance of Iran. These demonlike and murderous invaders, however, although they ruled externally for some period, were never able to affect the hearts and spirits of the Iranian people. The proof of this is to be found in the works of many writers of the fifth/eleventh and sixth/twelfth centuries, each one of whom in his own way has been severely critical of these savage invaders, often to the point of curses and imprecations.

From the middle of the fifth/eleventh to the early part of the seventh/thirteenth centuries several dynasties ruled over Iran, such as the Great Saljuqs (431/1039 – 552/1157), the Saljuqs of Iraq (511/1117 – 590/1194), the Saljuqs of Kermān (442/1050 – 582/1186), the Atabegs of Iraq and Āzarbayjān (531/1136 – 622/1225), the Salghurī Atabegs of Fārs (543/1148 – 686/1287), the Khwarazm-Shāhs or Āl-i Atsiz (490/1096 – 628/1230), the Ghurids, the Bawandids and others. Although most of these dynasties were not originally of Iranian blood, they quickly came under the influence of viziers, government administrators and the great men of their court, all of whom normally belonged to well-known Iranian families. Thus they adapted to Iranian culture and civilization and soon began to encourage and propagate them.

Therefore, although the domination of the Saljuqs over Iran began with a decline of learning and art and the spread of corruption and depravity, it was not long before men from outstanding Iranian families penetrated into the Saljuq court and administrative machinery and prepared the ground for the further spread of Iranian and Islamic culture and learning. The most outstanding of these families was that of Niẓām al-Mulk Ṭūsī, the famous Saljuq vizier who founded the universities called Neẓāmiyyas, which are of first importance in the history of Iranian and Islamic civilization.

In reality the great Iranian families of that day, such as the Āl-i Burhān, the Āl-i Ṣā'id, the Āl-i Khujand, the Āl-i 'Umān, the Mani'ī and the Niẓāmī, were the foundation upon which Iranian culture and civilization were based. In training scholars, poets and writers they played a central role.

With the terrible defeat of Muḥammad Khwārazm-Shāh by Chingiz-Khān and the invasions of the Mongols and the Tartars from 616/1219 onward, a chaotic situation in which killing, plunder, pillage and destruction were the order of the day was set in motion in Iran. A calamity of such major proportions has scarcely been equaled in the history of the inhabited world. This is the more so since in the aftermath of the Mongol invasion other dreadful events and upheavals occurred one after another, ending with the invasion of the blood-thirsty Tīmūr or Tamerlane in 782/1380.

Nevertheless, throughout this period Iranian families, such as the Āl-i Muẓaffar from Yazd, founders of the Muzaffarid dynasty, continued to expend every possible effort in supporting and encouraging culture and literature. Thus it is not strange that we come across the names of some of the greatest poets of the Persian language, such as Sa'dī and Ḥāfiẓ, while studying the history of this period of upheaval and chaos.

The descendants of Tīmūr as well – although unable to provide Iran with a centralized military force or peace and security during their rule, which lasted until 907/1501 – on the cultural level, especially in poetry and art, brought about through their patronage one of the high points of Iranian history.

On the whole the events from the Mongol invasion in 616/1219 to the accession of Shāh Ismā'īl the Safavid in 907/1501 were so many successive blows on the severely wounded body of the Iranian nation. The disastrous events of these three centuries made it seem as if the ancient Iranian civilization might not survive. If it had not been for the philosophers and scholars remaining from pre-Mongol times who were able to train a number of students to keep alive the flame of philosophy and learning, Iran would have been in no position to pass on the wisdom of the past and pave the way for the renaissance of the Safavid period.

The very fact that Iranian culture and civilization were able to survive through such a dark period, which essentially lasted for five centuries, from the fifth/eleventh to the tenth/sixteenth, is the best proof of their strength and vitality. Many lesser nations have been completely erased from the map by a single invasion of the kind of which Iran experienced many. It is indeed surprising that after all of this Iran was again able to establish a mighty civilization which rendered powerless invaders from both the east and the west.

The Iranian monarchy in the Safavid period, which lasted from 907/1501 to 1148/1735, was renewed with the same glory and grandeur it had possessed of old. For nine centuries after the fall of the Sasanians great and small Iranian dynasties had attempted to reestablish an empire which would rival the perfection of the Sasanian period, and it was Shāh Ismā'īl, one of the truly great figures of Iranian history, who finally brought these efforts to fruition. From this period onward the area of Iran once again extended to its natural borders. Among the many resemblances between the Safavid dynasty and the Sasanian are the following: the Safavids made a particular religious belief, that is, Twelve-Imam Shī'ism, the official state religion, much as the Sasanians had done with Zoroastrianism; the central government was able to establish its control over the natural frontiers of the Iranian plateau; a strong and independent central government was established; local rulers were eliminated; commerce, agriculture, industry and art flourished; buildings and towns were constructed on a vast scale; and invasions from the east and west were repelled.

After the fall of the Safavid Empire the most important political events in Iran include the appearance of Nādir Shāh and the establishment of the Afshārī state (from 1148/1735), the rise of Karīm Khān Zand and the Zandī dynasty (from 1172/1758), the establishment of the Qajar dynasty by Āqā Muḥammad Khān (from 1193/1779), the vizierate of Mīrzā Taqī Khān, «Amīr Kabīr», (from 1264/1847 to 1268/1851), the constitutional revolution and the first session of the Iranian parliament (1324/1906), the coup d'état of Reza Shāh the Great and the fall of the Qajar dynasty (1299 A.H. solar/1921), and the establishment of the reforming and progressive Pahlavi dynasty (1304 A.H. solar/1926).

Un aperçu de l'histoire d'Iran

Lorsqu'on aborde l'étude de l'histoire et de la géographie historique d'Iran on se voit contraint de laisser de côté les frontières actuelles, conséquences des vicissitudes politiques et militaires des deux derniers siècles et d'étendre son étude à l'immense région connue sous le nom du «Plateau Iranien».

Le Plateau Iranien est l'un des plus vastes de l'Asie. Il s'étend au sud jusqu'au Golfe Persique et au nord, jusqu' à la Mer Caspienne, à la rivière «Kura» et au désert de Khwārazm; il aboutit aux versants occidentaux des monts du Zāgros et du bassin d'Arvand-Rud; à l'est enfin, il se termine par les chaînes occidentales de la vallée de l'Indus, les monts des versants occidentaux du Pāmir et le bassin d'Oxus. Sa superficie est évaluée à 2.600.000 kilomètres carrés.

De temps immémoriaux des langues et des dialectes semblables et une culture unique appelés langue et culture iraniennes prédominaient dans cette vaste région.

Avant que les Aryens de souche iranienne émigrent sur ce plateau, y vivaient différentes peuplades de races différentes, mais jouissant toutes d'une civilisation semblable, sur lesquelles nous ne possédons que de vagues renseignements. Parmi elles, il faut signaler les Elamites qui possédaient une brillante civilisation dont les origines remontent à quatre millénaires avant Jésus Christ.

Au milieu du 2ème millénaire av. J.C des peuplades appartenant à une des ramifications de la race blanche pénétrèrent à l'intérieur du Plateau Iranien en empruntant les deux voies de l'Oxus et des monts de Caucase. Ces tribus indo-européennes s'étaient séparées de leurs congénères raciaux aux approches du troisième millénaire av. J.C et avaient émigré en Asie Centrale. A l'époque, elles subsistaient grâce à l'élevage et se signalaient par leur habileté en équitation et au tir à l'arc. Elles vécurent longtemps dans cette région de l'Asie Centrale qui s'étend des versants du plateau du Pāmir aux vallées fertiles l'Oxus et de l'Iaxartes. Il parait qu'une de ces tribus a vécu dans une région proche du lac de Khwārazm, région connue dans l'Avesta sous le nom «Airyana vaējāo». Dans leur ensemble, ces tribus se répartissaient en deux groupes principaux: le premier, formé de plusieurs hordes puissantes était connu sous le nom de Saka et le second, plus civilisé que le premier, s'appelait Arya.

Peuplade nomade, les Sakas étaient de courageux cavaliers et d'habiles tireurs. Ils s'établirent pendant longtemps au-delà des frontières du nord-est d'Iran. Parmi les nombreuses tribus qui les constituaient, il y a lieu de citer les noms de Daha et Sairima. Leurs noms se trouvent cités dans l'Avesta tandis que ceux des autres tribus sont signalés dans les inscriptions de la Perse antique et dans les ouvrages grecs.

Sous les Mèdes et les Achéménides, des hordes appartenant à ces peuplades s'attaquèrent plusieurs fois aux Aryens iraniens. Pour la première fois, Darius le Grand parvint à soumettre la plus grande partie de ces hordes à l'obédience de l'Etat iranien.

La longue lutte engagée par les Iraniens contre les Sakas ou Scythes a exercé l'Avesta au Shāhnāma de Firdawsī et constitue une partie de la matière de notre histoire épique. Il y a lieu de préciser qu'aux siècles suivants ces peuplades blanches de l'Asie Centrale ayant été refoulées par les hordes jaunes venant de l'Oural et d'Altaï, toutes les légendes les concernant furent reportées sur ces dernières qui furent dénommées Touraniens. Et pourtant, suivant les dernières recherches effectuées, le peuple Turya ou Tourani auquel se réfère maintes fois l'Avesta ainsi que ses rois et ses paladins faisaient partie des peuplades indo-européennes de l'Asie Centrale.

La ruée la plus importante des peuplades Scythes sur les régions orientales de l'Iran eut lieu dans les dernières années du II ème siècle av. J. C. Elle était due à la pression violente exercée par les hordes venant de l'Oural et d'Altaï sur l'Asie Centrale. Le voisinage des peuplades jaunes avec l'Empire iranien a débuté ainsi. Une des tribus scythes s'étant établie dans une des régions orientales de l'Iran, cette contrée qui jusque là portait le nom de Zaranka fut appelée Sakastān ou Sistān. Le nom de Zarank donné au chef-lieu de cette province subsista même au cours d'une longue période de l'époque islamique.

Il est évident que les invasions des hordes jaunes eurent pour effet l'émigration d'une partie des Scythes qui quittèrent l'Asie Centrale pour venir se joindre à leurs congénères raciaux qui avaient déjà élu résidence sur les côtes orientales et septentrionales de la Mer Caspienne ainsi que sur les terrains situés au nord et au nord-est de la Mer Noire.

Nous avons rapporté plus haut que les peuplades indo-européennes de l'Asie Centrale se répartissaient en deux grands groupes de Saka et d'Arya. Les Tribus Arya que nous dénommons indo-iraniennes constituent les ancêtres des deux grandes nations de l'Iran et de l'Inde. Ces tribus avaient pris le nom d'Arya qui signifiait noble et courageux, voilà pourquoi, lorsqu'une de ces tribus traversant les monts Hindu-Kush, s'empara de la vallée de l'Indus et s'établit sur une grande région de l'Inde, elle donna à cette contrée le nom d' «Aryavarta»; l'autre partie de ces peuples qui avait pris le nom de «Airya» s'établit sur le Plateau Iranien auquel elle donna le nom d'«Airyana», c.à.d. territoire du peuple Arya. Ce nom a subsisté durant toutes les époques de l'histoire de notre pays jusqu'à ce jour, représenté dans les différents dialectes par les mots Erān et Erānshatr et dans les dialectes modernes, par Irān et Irānshahr.

L'émigration des tribus Airya en Iran s'est effectuée sans doute dans la 1ère moitié du IIème millénaire av.J.C. Nous disposons dans ce domaine d'arguments logiques ainsi que d'informations provenant de textes hittites de l'Asie Mineure. Les textes, datant de 14 siècles av. l'ère chrétienne, ont été mis à jour lors des fouilles effectuées à Boghaz Köy, capitale des hittites et révèlent des traités qui ont été conclus entre les peuplades mitannis du nord de la Mésopotamie et l'Etat hittite.

Les prestations de serment faites par les chefs mitanis et auxquelles se réfèrent ces traités concernent les dieux aryens et entre autres, Mithra, Varuna, et Indra, ce qui prouve l'influence exercée par les peuplades indo-iraniennes dans le Plateau Iranien avant cette période.

Les émigrations qui avaient débuté à cette époque se prolongèrent longtemps par les voies de l'est et du nord. Les tribus qui s'avançaient ainsi à l'intérieur du plateau, refoulaient souvent les peuplades indigènes établies dans les contrées nord-ouest, centre et est de l'Iran et s'y établissaient. Le groupe qui s'établit au nord-est, à l'ouest et dans une partie de la région centrale du Plateau Iranien, provenait, comme le prouvent les inscriptions dues à Shalmanassar II, roi d'Assyrie, de deux tribus de «Madaï» et «Parsua» (évidemment d'après la nomenclature assyrienne) au IX^e siècle av. J. C qui toutes deux furent soumises et devinrent tributaires de ce monarque en l'an 836 av. J. C. A l'époque, les tribus «perses» résidaient encore au nord du lac Ormiya, cité dans les textes avestiques sous le nom de «Chaechasta», dans les textes pahlavies «Chēchast» et dans le Shāhnāma de Firdawsī «Chīchast». Leur émigration vers le sud s'est effectuée certainement après cette date.

Un autre groupe traversant l'Oxus, s'établit dans les régions est et nord-est d'Iran. C'est au milieu de ses membres et dans le dialecte usité parmi eux que parait l'Avesta. D'après les Gathas et les anciens Yashts tels que Mihryasht, Abanyasht et de vieux thèmes des Yasnas qui eux se rapportent à une période antérieure au Vème siècle, et concernent l'époque allant du Xème au Vème siècle avant l'ère chrétienne, des chefs locaux qui étaient surnommés Kavi ou Kay c.à.d. rois, regnaient sur ces peuples et quelquefois leur domination s'étendait d'une part jusqu'au Gorgān et au Māzandarān et de l'autre, jusqu'à la vallée de l'Indus. Le premier Kay, suivant l'Avesta, s'appelait «Kavi-Kavāta» (Kay Qabād), le plus grand était «Kavi Haosravah», (Kay Khusraw) et le dernier, «Kavi-Vishtāspa» (Kay Gushtāsp), qui était le protecteur du prophète Zoroastre et dont le nom est maintes fois cité dans les Gathas. Si nous admettions, comme il aurait été établi par ailleurs, que le prophète Zoroastre serait né près de dix siècles av. J.C., l'histoire de la dynastie Kayanide se rapporterait à la période antérieure à cette date. Ce qui subsiste au sujet des souverains venant après Kay Gushtāsp ainsi que de l'histoire légendaire des kayanides n'est dû qu'aux impressions laissées dans les mémoires par les rois achéménides et représente les souvenirs de cette dynastie gardés par les Iraniens, après l'invasion d'Alexandre.

Nous ne disposons guère de renseignements suffisants avant la période achéménide sur l'état des Aryens de l'est de l'Iran, répartis entre plusieurs groupements importants, à moins que nous ne comparions certaines références de l'Avesta à certains témoignages historiques, pour en tirer les conclusions qui s'imposent.

L'importance de ce groupement d'Aryens est due au fait que le plus grand prophète aryen d'Iran, Zoroastre (Zarathushtra Spitama), à l'encontre des traditions qui le rattachent à Raga(Rey) ou à Chaēchasta (Ormiya) est né et a été élevé parmi eux. Il transforma en substances purement spirituelles le culte des daēvas (divs) indo-iraniens, mythes concrets et archétypes des divers éléments naturels ou idées morales concrétisées et substitua l'interprétation de l'expression «Mazdayasna» qui est proche du monothéisme à celle de «Daēvayasna», qui était entachée de polythéisme.

Ces groupements revêtent une autre importance pour nous, qui réside dans la création de facteurs et d'éléments principaux de l'histoire légendaire et des épopées nationales de l'Iran.

Une partie de l'histoire légendaire de notre pays se rapportant à la période antérieure à l'époque achéménide avait été citée dans un des chapitres perdus de l'Avesta dénommé Tchihrdat Nask. D'importantes parties en ont subsisté dans les chapitres de l'Avesta qui se trouvent entre nos mains et particulièrement dans les Yasnas et les Yashts.

Les guerres et les exploits des chefs et des monarques des tribus parthes qui se signalèrent après la période avestique, constituent une autre partie de la matière de notre épopée nationale, matière qui a été amalgamée dans l'esprit romanesque des Iraniens avec les événements et les héros de l'Avesta d'une part et avec le résidu de leurs informations sur les règles des souverains achéménides de l'autre, ainsi qu'avec les récits du Khudaynāma et du Shāhnāma, rédigés plus tard. Mais l'histoire écrite de l'Iran, telle qu'elle a été élaborée par les Grecs, les Romains les Araméens et les Arméniens et confirmée par inscriptions existantes, les références de l'Ancien ainsi que certains documents découverts en Iran et dans les pays voisins, commence avec les Iraniens de l'ouest et du sud, c'est-à dire avec le groupe qui pénétra en Iran en traversant les monts du Caucase. Il se subdivisa en Aranis, Mèdes et Perses et fut longtemps soumis à l'obédience de l'Etat assyrien.

Les tribus mèdes, plus puissantes que les autres tribus aryennes de l'ouest, peuplèrent successivement des contrées allant de Rey vers l'ouest jusqu'aux hauteurs du Zāgros, vers le nord et le nord-ouest, jusqu'à la rivière Kura. C'est la région qui est connue sous le nom de Grande Médie et dont la ville la plus importante était « Ecbatane», appelée par les Assyriens « Amadana» et aujourd'hui Hamadān. C'est dans cette antique cité que fut fondé en l'an 708 avant J. C. par les soins de Dayaukku ou Deioces le premier état historique englobant l'ouest et le centre de l'Iran.

Durant un siècle et demi que dura sa domination, l'Etat mède, en détruisant le puissant Etat assyrien, parvint à constituer un immense empire s'étendant du sud de l'Iran jusqu'à une partie du territoire de l'Asie Mineure. Ainsi, les tribus mèdes poussèrent non seulement les peuplades aryennes éparpillées un peu partout en Iran à la formation d'états indépendants et centralisés, mais elles constituent aussi les premières tribus iraniennes qui étendirent leur domination au delà des territoires iraniens peuplés d'aryens et apprirent à leurs congénères raciaux les principes de la fondation des empires.

2579 années se sont écoulées depuis la fondation de l'Empire iranien dans le centre et l'ouest de notre pays et 2576 années depuis la date (605 av. J. C.) où Huvakhshatra (Cyaxares) roi de Médie, mit fin à l'empire assyrien.

L'empire mède fut détruit 158 années après sa fondation. C'est alors qu'un autre groupement de tribus de l'ouest qui avait refoulé les indigènes du sud depuis un certain temps et s'y était établi s'attela à parfaire sa mission raciale; ce groupement était constitué par les dix tribus perses.

Lorsque Cyrus, fils de Cambyse, de la dynastie achéménide et de la tribu perse, s'empara d'Ecbatane en 550 av. J. C., il mit fin au puissant empire mède et fonda l'empire achéménide ou perse. L'empire iranien se raffermit sous l'égide de ce grand chef et voilà pourquoi on ressuscite aujourd'hui le souvenir de son nom en commémorant le 2.500ème anniversaire de la fondation de la royauté en Iran. L'empire achéménide qui dominait de vastes territoires allant de la vallée de l'Indus, du Punjab et du plateau des versants occidentaux du Pamir à la Grèce et à Carthage, tenait sous son obédience le monde civilisé de l'époque, du milieu du VIème à la fin du IVème siècle avant l'ère chrétienne, c'est-à-dire durant une période de 220 années. Durant cette période glorieuse, de grands souverains tels que Cyrus le Grand, Darius le Grand, Xercès et d'autres régnèrent sur le monde civilisé de l'époque et le peuple aryen d'Iran eut ainsi l'occasion de développer sa culture et sa civilisation d'une manière sensible, de détruire certaines coutumes barbares et inhumaines du monde antique telles le pillage des villes, le massacre des populations, la destruction des temples, l'intolérance religieuse qui visait à imposer aux vaincus la religion des vainqueurs, le sacrifice des êtres humains aux pieds des idoles et des divinités mythologiques. Pour la première fois dans l'histoire, on vit l'éclosion d'une organisation policée dans un empire, basée sur des lois et des reglements codifiés et appliqués d'une manière uniforme et impartiale sur l'ensemble des territoires qui en relevaient.

La générosité, le libéralisme, le respect des opinions et croyances religieuses ainsi que l'utilisation des dons et aptitudes des peuples vaincus dans les différents domaines pour le bien commun constituent les apanages de l'empire achéménide.

La conquête d'Alexandre, surnommé par les Iraniens d'avant l'Islam, «le destructeur» et «le damné» et relevé à l'époque islamique au rang de prophète, et la prise de Persépolis en l'an 330 av. J.C., ne constituaient pas une défaite pour tous les Aryens d'Iran. Ici encore, nous nous trouvons en présence de la même situation qui prévalut lors de l'invasion des Arabes, c.à.d. que seul l'Iran occidental et méridional fut vaincu et subit la défaite. L'est iranien résista devant cette invasion et déploya tous ses efforts en vue de ressusciter l'indépendance nationale. C'est ainsi que 67 ans après la mort d'Alexandre, en l'an 256 av. J.C. Arsaces le premier proclama l'indépendance de la contrée de Parthava c.à.d. du Khorāsān. Ses descendants s'emparèrent rapidement de toutes les régions de l'Iran et refoulèrent les successeurs de Séleucus Nicator qui avait succédé à Alexandre, de l'est et des régions occidentales de l'Iran vers la Syrie et la Palestine, fondant ainsi en Iran un gouvernement particulier provenant de la réunion d'un certain nombre d'états féodaux.

De Arsaces à Artaban, 28 souverains parthes régnèrent sur l'Iran de 256 av. J.C. jusqu' en 224 ap. J.C. c.a.d. durant une période de 480 années.

Lors de l'empire arsacide, la culture iranienne qui avait reculé devant l'avance de la culture grecque, fut sauvée et la langue pahlavi du nord ou pahlavi arsacide, avec une écriture particulière d'origine araméenne, devint la langue officielle du pays. Des oeuvres poétiques écrites dans cette langue nous sont parvenues.

Après avoir refoulé les Grecs et ressuscité l'indépendance nationale, les Arsacides rendirent un service remarquable au pays en résistant vaillamment devant les incursions des Romains et des conquérants de race jaune qui menaçaient nos frontières de l'ouest et de l'est. Les souverains arsacides, jusqu'aux dernières années de la domination de cette dynastie, ont toujours résisté victorieusement devant les attaques des généraux romains les plus habiles et des troupes aguerries de Rome et ont remporté de brillantes victoires sur eux. Si cette dynastie, avec son règne de quatre siècles, n'avait pris à charge la défense des frontières de l'est et de l'ouest, notre pays aurait été, en ces temps difficiles, piétiné par les hordes jaunes de l'Oural et de l'Altaï ou par les Romains et n'aurait pas assisté à l'éclosion d'une nouvelle culture et d'une civilisation originale.

Parmi ces souverains, nous avons à signaler de grands hommes tels que Mithradates I (173–136 av. J.C.), Phraates II (136–128 av. J.C.), Mithradates II (123–87 av. J.C.), Orodes I (55–37 av. J.C.) et Phraates IV (37–2 av. J.C.) qui sont des gloires du peuple aryen de l'Iran. La destruction de l'empire arsacide en 224 de l'ère chrétienne, à la suite de la défaite d'Artaban et de l'avènement d'Ardashir Papakan, n'est en réalité qu'un simple événement intérieur et un transfert du gouvernement des tribus de l'est aux Perses et la substitution d'un état centralisé et clérical à un état féodal et laïc.

Les Sassanides aussi continuèrent la politique des Arsacides en défendant vaillamment

nos frontières de l'est et de l'ouest. Ils parvinrent même, grâce à une organisation civile et militaire impeccable, à s'approcher quelquefois des limites de l'empire achéménide.

Les célèbres souverains sassanides tels qu'Ardashir Papakan (224-241), Shapur I (241-271), Shapur II (310-379), Varahram V (420-438), Kavadh I (487-531), Chosroes Anesharvan (531-579), Chosroes II Aparvêz (590-627) jouissent chacun pour leur part d'un grand prestige et d'un haut rang dans l'histoire de notre pays et dans celle de l'Asie et les services que certains d'entre eux ont rendus à la science, aux lettres et aux arts restent inoubliables.

Avec la dynastie sassanide qui débuta en 224 et qui, après le règne de 34 souverains, s'acheva en 652, la civilisation de l'Iran antique atteignit son apogée. Non seulement à la fin de cette période l'Iran disposait dans les dialectes pahlavi du nord et du sud d'un immense patrimoine d'oeuvres en prose et de poésies aussi bien profanes que religieuses, mais aussi, grâce à la compénétration des idées des connaissances et des croyances des Iraniens avec celles des Grecs, des Araméens, des Romains et des Hindous, de grands progrès furent réalisés dans les différents domaines scientifiques.

Aux Ve, VIe et VIIe siècles qui aboutirent à l'invasion arabe, de nombreux centres mazdéens, manichéistes, chrétiens et juifs existaient en Iran où l'on s'adonnait à l'étude des différents problèmes relevant des sciences, de la philosophie iranienne, de la politique, de la philosophie néo-platonicienne, de la logique de l'aristotélisme de la médecine, des mathématiques, de l'astronomie, etc. Après la conquête musulmane, la plupart de ces centres devinrent des centres de culture islamique, en substituant la langue arabe aux langues pahlavi et syriaque utilisées jusque-là.

Le transfert de la plupart des savants de ces contrées à Baghdād fut à l'origine du premier mouvement scientifique dans cette ville.

La conquête arabe devint possible grâce à l'Islam. Pourtant, la rivalité entre la religion musulmane et celles répandues en Iran telles que le Mazdéisme, le Manichéisme, le Mazdakisme, le Christianisme, le Judaïsme et le Bouddhisme se poursuivit pendant quatre siècles encore. Mais partout la victoire resta à l'Islam. Avec une rapidité déconcertante, de grands iraniens, personnages cultivés et distingués, parvinrent à s'introduire au sein de l'état clérical des Califes. Des ministres, des conseillers d'Etat, des généraux, des secrétaires, des savants de toutes catégories, des poètes et des écrivains célèbres d'origine iranienne se signalèrent partout et selon certains, ils permirent à la nation iranienne de réparer sa défaite politique et religieuse grâce à une victoire culturelle et scientifique. Même un grand nombre de sectes religieuses de l'Islam sont les fruits de la pensée iranienne, des recherches et des investigations de l'esprit persan, étudiant avec une perspicacité inlassable les différentes croyances et tendances religieuses.

Les efforts incessants déployés par les Iraniens en vue de recouvrer leur indépendance politique et ressusciter la langue et la littérature nationales méritent une attention particulière que faute de place, nous ne pouvons malheureusement signaler ici. Les grands héros de cette lutte nationale et les mouvements d'indépendance qu'ils suscitèrent sous différents aspects en vue de promouvoir la résurrection de notre pays méritent notre respect et notre admiration.

Certains procédèrent à des traductions ou à la publication d'ouvrages qui faisaient l'apologie des gloires du passé, d'autres, exaltèrent ces héros dans des poèmes inoubliables écrits en arabe, beaucoup publièrent des articles de caractère religieux, plusieurs usèrent de leur influence politique auprès d'organisations étatiques et enfin, un grand nombre de gens firent appel aux armes et tentèrent des soulèvements militaires.

Tous n'avaient qu'un seul but qu'une seule visée: refaire l'Iran, tâche qu'ils poursuivirent vaillamment, contre vents et marées jusqu'à sa réalisation définitive. 111 années s'étaient écoulées depuis le jour où le dernier effort militaire régulier des Iraniens avait été brisé à Nehāvand (21 hégire / 641 J.C.) jusqu'à celui où les troupes d'Abū Muslim du Khorasan entrèrent victorieusement à Kufa afin de mettre sur le trône de l'Islam l'Imam abbasside 'Abdallāh Saffāh, à la place de Marwān ibn Muḥammad, dernier calife ommayade. 66 ans après, en l'an 198/813, Ṭahīr Dhu'l-Yamīnayn, après avoir assiégé Baghdād, s'en empara et se débarrassa du calife abbasside qui était entré en lutte avec les Iraniens.

Entre ces deux dates, il y a à signaler les courageux soulevements d'Ispahbad Firūz surnommé Sunbād le Guèbre (137/754) à Rey, celui de Ustādsīs (150/767) au Khurāsān, la révolte d'al-Muqanna' Hishām ibn Hakīm, (159/775) en Mésopotamie. Chacun de ces mouvements a été un coup asséné à l'empire arabe. Quelque temps après, en l'an 201/816, Bābak Khurramdīnī se révolta en Āzarbāyjān. A la même époque, Māzivār ibn Qārin (224/838) procédait au carnage des partisans du Califat de Baghdād au Māzandarān. Au Sistān aussi, entre temps, des révoltes éclatèrent et s'étendirent au Khorāsān où se signala particulièrement un chef de guerre appelé Ḥamza Ibn 'Abdallāh Shārī. Sur ces entrefaites, le gouvernement des califes entrait comme dans une période de décadence. Des gouvernements locaux autonomes et plus tard indépendants ressuscitaient un peu partout. Au Khorāsān, les fils de Ṭāhir Dhu'l-Yamīnayn continuent à maintenir l'autonomie de la région. Ṭāhir ibn Ḥusayn obtint du calife al-Ma'mūn, en l'an 205/820 le gouvernement d'un grand nombre de régions de l'Iran et après sa mort, sa famille conserva le gouvernement de ces régions durant une longue période, jusqu'en 259/872.

Le Sistān s'était pratiquement séparé des pays soumis à l'obédience des califes. De vastes régions, telles que le Gorgān, le Māzandarān, le Ruyān, le Deylamān et le Gīlān étaient gouvernées par d'anciens chefs et membres des familles qui avaient survécu aux Sassanides. Ce sont justement ceux-là qui admirent parmi eux, en l'an 250/864 un des descendants d''Ali appelé Ḥasan ibn Zayd et en firent leur chef religieux, malgré l'opposition des califes abbassides. Le même état d'esprit séditieux à l'égard du califat prévalait aussi en Āzarbāyjān, à Arrān, à Shīrvan et dans les régions montagneuses environnantes.

En 204/812 la Transoxanie aussi tomba entre les mains des descendants de Sāmān Khudat et devint bientôt l'origine et le centre du grand Etat samanide. Des chefs locaux relevant d'eux dominaient les contrées de Khwārazm, de Ghur et de Gharjestān.

Tout cela prouve que la domination des califes en Iran au cours du IIe/VIIIe et IIIe/IXe siècles avait plutôt un caractère nominal et non officiel et c'est là un des secrets du maintien de notre culture au cours des vicissitudes nées de l'invasion arabe.

A la suite des efforts qui furent déployés jusqu'au début du IIIème/IXème siècle en vue de la résurrection de l'indépendance de l'Iran, un homme surgit au Sistān, le rejeton des paladins des légendes antiques. Il s'appelait Ya'qūb Layth. Au lieu d'exciper de l'ordre du calife, il se fraya un chemin vers le pouvoir à la pointe de son épée et c'est cette arme à la main que, suivi des guerriers de Sistān, il se préparait à la conquête de Baghdād. Ya'qūb Layth est le plus grand homme de guerre iranien qui ait paru dans l'est du pays après Abū Muslim. Non seulement, grâce à son soulèvement, il fit recouvrer son indépendance politique à une grande partie de l'Iran, mais, en même temps, en proscrivant l'usage des vers arabes dans son entourage et en encourageant les poètes à versifier en persan, il assura la résurrection de nos lettres. Le persan dit «darī» devint en son temps la langue officielle des cours de l'est et c'est ce monarque qui doit être considéré comme le véritable mécène des lettres iraniennes.

Le gouvernement fondé par Ya'qūb Layth, après sa révolte, subsista dans sa famille après sa mort et échut à ses frères, neveux et cousins. Il fut détruit par Maḥmūd le Ghaznavide en 393/1002. Avec Ya'qūb, la fondation des dynasties iraniennes indépendantes dans les différentes régions du pays devint d'un usage courant, et depuis lors, il ne resta plus aux califes en Iran qu'une autorité purement apparente de caractère spirituel et religieux.

L'ère du gouvernement en Iran de chefs iraniens de race se prolongea jusqu'au milieu du Ve/XIe siècle et se concrétisa dans les règnes glorieux des Samanides, des Ziyarides, des Buyides et d'autres encore. C'est l'époque de la rénovation d'un grand nombre de traditions iraniennes, du renouveau de la poésie et de la prose persanes, du développement des disciplines scientifiques, de la liberté des idées des doctrines religieuses et philosophiques ainsi que du progrès du pays et de sa prospérité économique. C'est durant cette période qu'ont paru les plus grandes gloires de la science et des lettres iraniennes telles qu'Abū Zayd Aḥmad ibn Sahl Balkhī (mort en 322/933), Muḥammad ibn Zakariyyā Rāzī (mort en 313/925), 'Alī ibn 'Abbās Majūsī Ahwāzī (mort en 384/994), Abū Naṣr Fārābī (mort en 339/950), Abū 'Alī Muskūyāh (Miskawaih; mort en 421/1030), Kūshyār Gīlī (mort au début du cinquième/onzième siècle), Abū Sa'īd Aḥmad Sagzī (mort en 414/1023), Abu'l-Wafā' Būzjānī (mort en 387/997), Abū Ḥayyān Tawḥīdī (mort en 400/1009), Abu 'Alī ibn Sīnā (mort en 428/1035), Abū Rayḥān Bīrūnī (mort en 440/1048), Bahmanyār ibn Marzbān (mort en 458/1065), Rūdakī Samarqandī (mort en 329/940), Daqīqī (mort en 368/978), Firdawsī Ṭūsī (mort en 411/1020), Abū 'Alī Bal'amī (mort en 363/973) et bien d'autres encore.

Du début du IVe/Xe jusqu'au milieu du Ve/XIe siècle où l'Iran se trouvait aux mains de souverains de race iranienne ou de rois qui avaient subi notre culture et s'étaient ralliés à notre cause, les dynasties Saffaride (jusqu'en 393/1002), Samanide, (jusqu'en 389/998), Ziyaride (à partir de 318/930), Buyide, (à partir de 320/932), Ghaznavide (à partir de 315/977), et plusieurs autres de moindre importance telles les Khwārazm-Shāhs, les Chaghanides, les Farighounides, les Bawandides, les Rawwadides, les Shirwanshāhs, les Chahanharégans, les Daylamés d'Isfahān, les Sharans de Gharjestān et les émirs de Ghur, dirigeaient les affaires du pays. Certaines de ces dynasties disparurent lors de l'invasion des Turcs seljuqs et d'autres subsistèrent jusqu'au début du VIIe/XIIIe s. et même après cette date.

Tous ces monarques et émirs avaient à coeur de se constituer mécènes des sciences et des arts et d'encourager les savants, les écrivains et les poètes. Ils ont déployé de louables efforts en vue de rénover les traditions nationales, de sauvegarder les coutumes et les usages ancestraux et d'assurer le bien-être des populations, de telle sorte qu'on pourrait prétendre que l'ère de ces souverains généreux et patriotes constitue l'apogée de la civilisation iranienne ainsi que celle des sciences, des lettres et des arts islamiques.

Mais chaque apogée s'achemine sur une pente de décadence. Celle-ci longue et vertigineuse commence pour nous dès le milieu du Ve/XIe siècle et se poursuit au cours de plusieurs centaines d'années, par suite de la domination de tribus et d'esclaves barbares de race jaune venant de l'Asie Centrale. L'effroyable décadence de la civilisation et de la culture iraniennes commence après la domination des Turcomans seljuqides qui constituaient une des tribus de Ghuz. Avec elle, les portes de l'Iran s'ouvrent toutes grandes devant bien de peuplades jaunes de l'Asie Centrale, dénommées «turques» dans la tradition des historiens, des auteurs et des poètes de langue arabe ou persane de l'époque. Citons parmi ces peuplades, les noms de Qara-Ghuz, Qafchāq, Qara-Khānī, Qara-Khitai. Il faut leur ajouter un grand nombre d'émigrants et d'esclaves provenant des tribus jaunes de l'Asie Centrale. La domination de ces parvenus eut pour effet la fin du libéralisme, le recul des sciences et des arts, la déchéance morale et sociale et le pire de tout, la misère, l'insécurité et les maux qu'elles entraînent et qui assombrirent le sort de l'Iran qui jusque là était heureux et prospère. Ces agresseurs odieux, s'ils parvinrent à se saisir en apparence du pouvoir temporel, ne purent jamais se concilier l'approbation et le consentement de notre peuple et s'insinuer dans son coeur. La preuve en est les nombreuses références qui fourmillent dans les ouvrages du Ve/XIe et du VIe/XIIe siècle au foisonnement des critiques acerbes agrémentées souvent de malédictions, d'insultes; de haine et de mépris contre ces envahisseurs barbares qui, lors de leur effroyable domination, n'épargnèrent rien ni personne.

Du milieu du Ve/XIIe au début du VIIe/XIIIe siècle régnèrent sur l'Iran des rois et des émirs appartenant à la grande branche des Seljuqs (431/1039-552/1157), les Seljuqs d'Iraq (511/1117-590/1194), les Seljuqs de Kermān (442/1050-582/1186), les Atabek d'Iran et d'Āzarbāyjān (531/1136-622/1225), les Atabek Salghuri du Fārs (543/1148-686/1287), les Khwārazm-Shāhs d'Āl-i Atsiz (490/1096-628/1230), les émirs de Ghur d'Āl-i Bāwand et d'autres encore. La plupart de ces dynasties, bien que n'étant pas d'origine iranienne, se laissèrent rapidement assimiler et subirent l'influence des ministres, des secrétaires et des hommes d'état de leurs cours qui étaient en général choisis parmi les membres des grandes familles iraniennes; aussi, se familiarisèrent-ils avec la culture et la civilisation iraniennes et s'empressèrent-ils de la répandre partout.

Bien que la domination des Turcomans seljuqides s'accompagnât, au début, de la décadence des sciences et des arts et d'une déchéance morale et spirituelle, pourtant, les grandes familles iraniennes parvinrent bientôt à s'introduire au sein de leur gouvernement et à l'intérieur de leur palais et à promouvoir ainsi un développement des sciences, des arts et de la culture iranienne et islamique. La plus importante fut celle de Niẓām al-Mulk de Tus, le célèbre ministre des Seljuqs qui fonda des universités appelées Niẓāmiyya dont les noms honorent l'histoire de la culture iranienne.

Certaines grandes familles iraniennes de l'époque telles que les Āl-i Burhān, Āl-i Ṣā'id, Āl-i Khujand, Āl-i 'Umrān, Mani', Niẓāmī et autres, ont constitué en fait la structure de l'édifice de la civilisation et de la culture iraniennes et ont joué un rôle de premier plan dans la formation des savants, des écrivains et des poètes de l'époque.

La défaite effroyable infligée par Chingiz Khān au Sulṭan Muḥammad le Khwārazm-Shāh, l'invasion des Mongols et des Tartares à partir de 616/1219 constitue pour notre pays une catastrophe sans précédent, du fait des massacres, des carnages, des pillages, des destructions et des persécutions qu'elle entraîna. Ce malheur inouï est l'un des plus terribles qui se soient abattus sur un pays, à travers l'univers; d'autant plus qu'il fut suivi d'une série d'agitations et d'événements funestes et aboutit à la ruée du sanguinaire Tamerlan en l'an 782/1380. Pourtant, lors même de ces crises effroyables, des familles iraniennes telles que les Āl-i Muẓaffar de Yazd, déployèrent des efforts louables pour répandre les lettres et la culture iraniennes. Aussi, il n'y a pas à s'étonner si de grands poètes tels que Sa'dī et Ḥāfiẓ aient vécu et écrit dans une période aussi troublée!

Les descendants de Tamerlan qui régnèrent sur l'Iran jusqu'en 907/1501 bien qu'incapables d'assurer la concentration des forces du pays et la sécurité parvinrent à développer les lettres et les arts et à se montrer de généreux mécènes envers des poètes et des artistes de grand mérite. En un mot, des coups effroyables furent portés à l'Iran tout au long des années qui vont de 616/1219 à 907/1510 ce qui entraîna la disparition des vestiges de la vieille civilisation iranienne. Dans tous les domaines, la décadence atteignit le point culminant.

Si certains penseurs n'avaient survécu à cette désolation ou si d'autres n'avaient été élevés à leur école et n'avaient continué l'oeuvre salvatrice qu'ils avaient commencée, notre pays aurait disparu dans un gouffre d'ignorance et de déchéance morale et spirituelle.

Nulle nation même parmi les plus puissantes, n'aurait pu supporter des catastrophes aussi effroyables, qui s'échelonnent sur une période de cinq siècles, allant du Ve/XIe au Xe/XVIe siècles. Plusieurs grandes nations avaient complètement disparu de la carte du monde après une seule de ces catastrophes, après une invasion de ces hordes barbares. Seule, la nation iranienne parvint à se redresser sous le faix d'une telle adversité, surmonter victorieusement de telles difficultés, à juguler les assaillants venus de l'est et de l'ouest et les bouter hors de son territoire. L'empire iranien ressuscita avec les mêmes fastes et le même prestige sous la brillante dynastie des Safavides (de 907/1501 à 1148/1735). Après la destruction de l'Etat sassanide et les événements qui se succédèrent en Iran, la nation iranienne et les grandes et petites dynasties s'évertuèrent à ressusciter l'organisation parfaite qui avait prévalu à l'époque sassanide; mais une telle gloire ne devait échoir qu'aux Safavides et au fondateur de cette dynastie, Shāh Ismā'īl, qui est sans conteste un homme génial dans l'histoire de notre pays. Depuis lors, l'Iran, pays indépendant, a atteint ses frontières naturelles. L'empire safavide ressemble à beaucoup d'égards à l'empire sassanide; tout deux, états cléricaux, ont donné un caractère officiel à une religion particulière; tout deux ont instauré le pouvoir du gouvernement central jusqu'aux frontières naturelles du Plateau Iranien, tous deux ont créé un gouvernement central indépendant, ont aboli la féodalité et encouragé le commerce, l'agriculture l'industrie et les arts, édifié des palais, des monuments, assuré la prospérité des villes et des campagnes, résisté victorieusement aux incursions venues de l'est et de l'ouest et visant à la domination du pays.

Après la décadence de l'Etat safavide, les faits politiques les plus importants à signaler sont l'avènement de Nādir Shāh et la fondation de la dynastie Afshār (1148/1735), le soulèvement de Karīm Khān le Zand et la fondation de la dynastie des Zands (1172/1758) ainsi que celle de la dynastie des Qājārs par Aqā Muḥammad Khān (1193/1779), le vizirat de Mirzā Taqī Khān, «Amīr Kabīr» (1264/1847-1268/1851), la proclamation du régime constitutionnel en 1324/1906 et la réunion de la 1ère législature du Parlement au cours de la même année, le coup d'état de Reza Shah le Grand en 1921, la destruction de la dynastie Qājār et la fondation de la dynastie Pahlavi, dynastie animée d'un grand esprit de réforme et amie de progrès en l'an 1304/1926.



Plate No: 1 — Historical Atlas of Iran — نقشه شماره : ۱

تمدن ایران پیش از نیمه هزاره پنجم پیش از میلاد

پناهگاهها و غارهای بشر در دوران جمع آوری غذا

اولین دهکده های مستقر در ایران همزمان یا پیش از تمدن سیلک

ARCHEOLOGICAL REMAINS IN IRAN BEFORE THE MIDDLE OF FIFTH MILLENNIUM B.C.

CAVES AND SHELTERS OF MAN IN FOOD GATHERING ERA

EARLY FIRST SETTLEMENTS IN IRAN CONTEMPORARY AND BEFORE SIALK CULTURE

Traces of Civilization in Iran Before the First Half of the Fifth Millenium B.C.

The scientific excavation and study of the ancient caves and mounds of Iran by archaeologists has placed at the disposal of scholars a great deal of information about man's past. The oldest artifact which has so far come to light on the Iranian plateau from the prehistoric period is a stone hand axe found near Kermānshāh which is approximately 100,000 years old.

After the «food-gathering period» man gradually discovered the secrets of how to grow plants and domesticate animals. Archaeologists call this new period that of the beginning of settled, agricultural society.

The prehistoric cultures of Iran are divided into two main groups: the north and northeastern cultures and the south and southwestern cultures. The cultures of the north and northeast are as follows:

The Sialk Culture – Artifacts of this culture were found for the first time in Sialk Tepe near Kāshān, and thus the culture was called by this name. The deepest level of excavation of this tepe brought to light relics and remains of elementary agricultural societies on the Iranian plateau. The deep levels of Cheshma-ye Ali Tepe have also revealed remains from this culture. The approximate date of the Sialk Culture is the beginning of the fifth millenium B.C.

The Cheshma-ye Ali Culture – The first remains from this prehistoric culture were found in Cheshma-ye Ali Tepe in southeastern Tehran, thus giving the period its name. The bone artifacts and stone ware of the period are beautifully made; the art of making pottery had reached quite an advanced stage of perfection and the potters drew extremely beautiful designs on their wares. This period begins from the middle of the fifth millenium B.C.

The Hesār (Hisar) Culture – Remains from this culture were first discovered in Hesār Tepe near Dāmghān, from whence the name. In this period there was a great deal of interrelationship between the various areas of Iran and the other regions of the Middle East. Metal artifacts and pottery and stone ware of the utmost beauty have been found from this period, thus showing the advanced state of the arts and crafts of this culture.

During the past ten years archaeologists have uncovered other ancient sites which indicate that human societies existed in Iran before the Sialk culture. Among these one can mention the sites of Zāgha on the Qazvin plain and Hājji Firuz on the Solduz plain.

The culture of the south and southwest is known by the name of the Buff Ware culture, because of the particular kind of pottery which it produced. This pottery first appeared contemporary with the cultures of the Iranian plateau and gradually spread until it came to be found over the whole of the ancient world. The various periods of this culture are known by the names of Bākun, Ja'far Ābād, Jari and Shush.

آثار تمدن در ایران پیش از نیمهٔ هزارهٔ پنجم پیش از میلاد

کاوشها و بررسیهای علمی باستانشناسی در دل غارها و تپه‌های باستانی اطلاعات زیادی دربارهٔ گذشتهٔ بشر در ایران در اختیار دانشمندان قرار داده است. قدیم‌ترین اثری که تاکنون از دوران پیش از تاریخ در فلات ایران بدست آمده یک تبر دستی سنگی است که در اطراف کرمانشاه پیدا شده و در حدود یکصد هزار سال قدمت دارد.

پس از گذشت دوران جمع‌آوری غذا بشر به‌تدریج به رموز کشت نباتات و اهلی نمودن حیوانات پی برد و این دوران جدید در اصطلاح باستانشناسی بنام دوران آغاز کشاورزی دوران استقرار در دهکده‌ها نامیده میشود.

تمدنهای پیش از تاریخ ایران به دو دستهٔ اصلی تقسیم میگردند: تمدنهای شمال و شمال شرقی یعنی فلات و تمدنهای جنوب و جنوب غربی ایران.

تمدنهای شمال و شمال شرق ایران بقرار زیر اند:

تمدن سیلک

آثار این تمدن برای اولین بار در تپهٔ سیلک در نزدیکی کاشان بدست آمده بهمین نام نیز خوانده شده است. در عمیق‌ترین طبقهٔ این حفاری آثار و بقایای اجتماعات ابتدائی کشاورزی در فلات ایران بدست آمده است. در طبقات عمیق تپهٔ چشمه‌علی نیز آثاری از تمدن سیلک دیده شده‌است. تاریخ تقریبی این تمدن در حدود اوائل هزارهٔ پنجم پیش از میلاد است.

تمدن چشمه علی

برای اولین بار آثار این تمدن پیش از تاریخ در تپه چشمه‌علی در جنوب شرقی تهران کشف گردید و بهمین مناسبت این دوره به نام تمدن چشمه علی نامگذاری شد. ادوات استخوانی و سنگی در این دوره به طرز زیبائی ساخته شده و صنعت سفالگری پیشرفت زیادی داشته است و هنرمندان نقوش بس زیبائی بر روی سفالها کشیده‌اند. دوران این تمدن از اواسط هزارهٔ پنجم پیش از میلاد شروع می‌گردد.

تمدن حصار

آثار این تمدن در تپه حصار نزدیک دامغان برای اولین بار کشف شد و بهمین سبب نام تمدن حصار بر آن نهادند. در این دوران رابطهٔ زیادی میان نواحی مختلف ایران و مناطق دیگر خاورمیانه بوجود آمده است. از این زمان ادوات فلزی و ظروف سفالی و سنگی در نهایت زیبائی بدست آمده است که نشان دهندهٔ پیشرفت صنایع این تمدن می‌باشد.

در ده سال گذشته آثار باستانی دیگری که دال بر استقرار اجتماعات بشری قبل از دوران تمدن سیلک میباشد در حفاریهای باستانشناسی کشف گردیده است. از آنجمله میتوان نقاط باستانی زاغه در دشت قزوین، حاجی‌فیروز در دشت سلدوز را نام برد.

تمدنهای جنوب و جنوب غربی

این تمدنها بعلت ترنج سفال نخودی رنگ بنام تمدنهای سفال نخودی رنگ مشهور شده‌اند که همزمان با تمدنهای فلات ایران در نواحی جنوب و جنوب غربی شروع و به تدریج گسترش یافته و تمام دنیای باستان را فرا گرفته است. دورانهای مختلف این تمدن به نامهای باکون، جعفرآباد، جری و شوش خوانده میشوند.

Traces de Civilisation en Iran avant la Première Moitié du Cinquieme Millénaire avant J.C.

Les fouilles scientifiques et l'étude des anciennes cavernes et tertres d'Iran par les archéologues ont placé à la disposition des savants une abondance d'information sur le passé de l'humanité. Le plus ancien vestige qui jusqu'à présent ait été découvert sur le Plateau Iranien datant de la période préhistorique est une hache en pierre trouvée près de Kermānshāh qui date d'approximativement 100,000 ans.

Après la période de «cueillette», l'homme découvrit petit à petit les secrets de la culture et de l'élevage. Les archéologues nomment cette nouvelle période celle du début d'une société sédentaire et agricole.

Les civilisations préhistoriques d'Iran se divisent en deux groupes principaux: les civilisations du nord et du nord-est, et les civilisations du sud et du sud-ouest. Les civilisations du nord et du nord-est sont les suivantes:

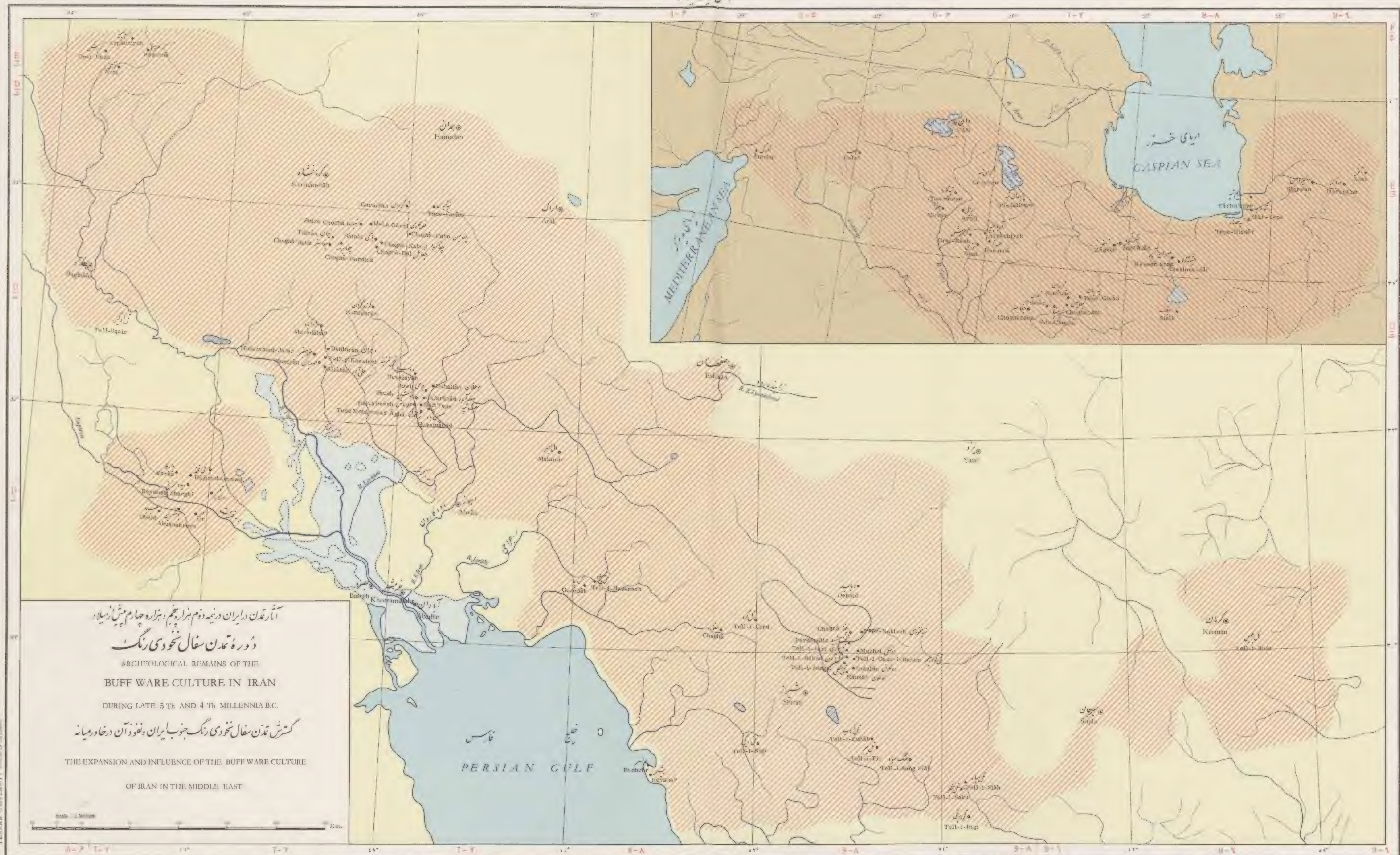
La civilisation Sialk – des vestiges de cette civilisation furent trouvés pour la première fois dans le «tepe» de Sialk près de Kāshān, et c'est ainsi que cette civilisation reçut cette dénomination. Les fouilles les plus en profondeur de ce «tepe» révélèrent des traces et des vestiges de sociétés dans la première phase agricole, sur le Plateau Iranien. Les plus bas niveaux du «tepe» de Cheshma-ye Ali ont aussi révélé des traces de cette civilisation. L'époque approximative de la civilisation Sialk est le début du cinquième siècle av J.C.

La civilisation de Cheshma-ye Ali – les premiers vestiges de cette civilisation préhistorique furent découverts dans le «tepe» de Cheshma-ye Ali au sud-est de Tehrān, donnant ainsi son nom à cette période. Les outils en os et les ustensiles en pierre de cette époque sont admirablement exécutés. L'art de la poterie avait atteint un stade de perfection déjà avancé et les potiers dessinèrent de très belles décorations sur ces ustensiles. Cette période commence au milieu du cinquième milléaire a. J. C.

La civilisation Hesār (Hisar) : – des vestiges de cette civilisation furent tout d'abord découverts dans le « tepe » de Hesār près de Dāmghān, d'où le nom qu'elle porte. Au cours de cette période les relations entre les différentes parties d'Iran et les autres régions du Moyen-Orient furent très nombreuses. Des outils en métal et des ustensiles en poterie et en pierre de la plus grande beauté ont été trouvés datant de cette période, montrant ainsi le degré avancé des arts et de l'artisanat de cette civilisation.

Ces dernières dix années les archéologues ont découvert d'autres emplacements anciens qui indiquent que des sociétés humaines ont existé en Iran avant la civilisation Sialk. Parmi eux on peut citer les cites de Zāgha dans la plaine de Qazvin, et Hājji Firuz dans la plaine de Solduz.

Les civilisations du sud et du sud-est sont connues sous le nom de civilisations de la poterie bistre, à cause des poteries d'un type particulier qui étaient fabriquées. Cette poterie fut tout d'abord contemporaine des civilisations du Plateau Iranien et s'étendit petit à petit jusqu'à ce qu'on la découvre dans la totalité du monde antique. Les différentes périodes de cette civilisation sont connues sous les noms de Bākun, Ja'far Ābād, Jari et Shush.


آثار تمدن در ایران در نیمه دوم هزاره پنجم و هزاره چهارم پیش از میلاد
دورهٔ تمدن سفال نخودی رنگ
ARCHEOLOGICAL REMAINS OF THE
BUFF WARE CULTURE IN IRAN
DURING LATE 5 Th AND 4 Th MILLENNIA B.C.
گسترش تمدن سفال نخودی رنگ جنوب ایران و نفوذ آن در خاورمیانه
THE EXPANSION AND INFLUENCE OF THE BUFF WARE CULTURE
OF IRAN IN THE MIDDLE EAST
Km.
CASPIAN SEA
دریای خزر
MEDITERRANEAN SEA
PERSIAN GULF
خلیج فارس
Hamadan
Kermanshah
Isfahan
Yazd
Kerman
Shiraz
Sirjan
Bushehr
Dehbid
TEHRAN UNIVERSITY

Traces of Civilization in Iran in the Second Half of the Fifth and Beginning of the Fourth Millenia B.C: The Period of the Buff Ware Culture

The remains of the Buff Ware Culture have been found in many other areas besides the south and southwest of Iran, for in its period of expansion and at its height this culture existed throughout the whole breadth of the ancient world. It began in the first part of the fifth millenium B.C., leaving remains in the ancient mounds of the Khuzestân plain and the surrounding regions. Gradually the distribution of its artifacts, and in particular its pottery, underwent expansion, and in the latter parts of the fifth millenium and the beginning of the fourth millenium B. C. the Buff Ware Culture extended over all of Iran and the neighboring regions, that is, from the Mediterranean Sea to the Indus Valley. The influence of the pottery of this culture in the Iranian plateau manifested itself during the period of the Hesâr Culture. Although the remains and evidence of this culture have been found throughout the ancient world, to a degree they have been influenced by local artistic styles. The most beautiful examples of the pottery of this culture at its height have been found in the mounds of Shush, Bâkun, Sialk and SeggezAbâd.

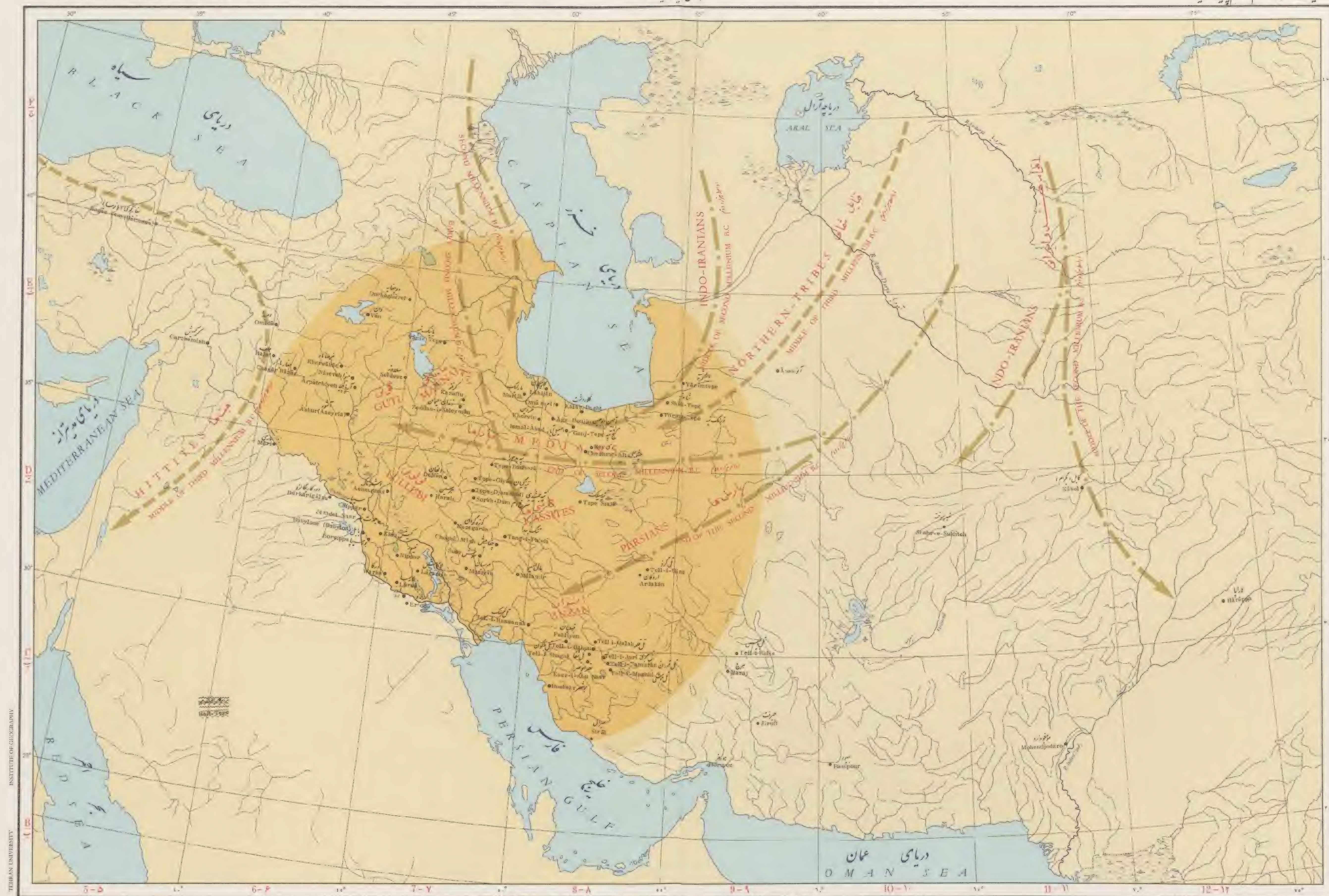
آثار تمدن در ایران در نیمهٔ دوم هزارهٔ پنجم و هزارهٔ چهارم پیش از میلاد
دورهٔ تمدن سفال نخودی

آثار این تمدن نه فقط در نواحی جنوب و جنوب غربی ایران باقی مانده است، بلکه در دوران گسترش و اعتلای خود تمام پهنهٔ دنیای باستان را فرا گرفته است. این تمدن از اوائل هزارهٔ پنجم پیش از میلاد در ایران شروع و بقایای آن در تپه‌های باستانی دشت خوزستان و اطراف آن مشاهده می‌گردد. به‌تدریج دامنهٔ صنایع و بخصوص صنعت سفالسازی این تمدن گسترش یافته و در اواخر هزارهٔ پنجم و اوائل هزارهٔ چهارم پیش از میلاد تمام نقاط ایران و نواحی مجاور آن یعنی از دریای مدیترانه تا درهٔ رود سند را فراگرفته است. نفوذ سفال این تمدن در ناحیهٔ فلات در دوران تمدن حصار تجلی نموده است. تمدن سفال نخودی رنگ در زمان اعتلای خویش دامنهٔ وسیعی داشته است.

با وجود اینکه آثار نفوذ این تمدن در تمام دنیای باستان مشاهده می‌گردد ولی در نواحی مختلف تا اندازه‌ای تحت تأثیر نفوذ هنر محلی قرار گرفته است. زیباترین سفالهای این تمدن در دوران اعتلای خود در تپهٔ شوش و تل باکون و سیلک و شکرآباد بدست آمده است.

Traces de Civilisation en Iran au cours de la Seconde Moitié du Cinquième et début du Quatrième Millénaire av. J. C: L'Epoque de la Civilisation des Poteries Bistres

Les vestiges de la civilisation des poteries bistres ont été découverts dans bien d'autres contrées que le sud et le sud-ouest d'Iran car dans sa période d'expansion et à son apogée, elle exista dans toute l'immensité du monde antique. Cette civilisation débuta dans la première partie du cinquième millénaire av. J. C., laissant des vestiges dans les anciens tertres de la plaine du Khuzestân et les régions avoisinantes. Petit à petit la répartition de ces vestiges et en particulier de sa poterie subit une expansion, et au cours des derniers siècles de la fin du cinquième millénaire et au début du quatrième millénaire av. J.C., la civilisation de «la poterie bistre» s'étendit sur toute l'étendue d'Iran et des régions avoisinantes, c'est-à-dire de la Méditerranée à la vallée de l'Indus. L'influence de la poterie dans cette civilisation sur le Plateau Iranien se manifesta à l'époque de la civilisation Hesâr. Bien que les vestiges et les traces de cette civilisation aient été trouvés dans tout le monde antique, ils ont, jusqu'à un certain point été influencés par les styles artistiques locaux. Les plus beaux exemples de poteries de cette civilisation à son apogée ont été trouvés dans les tertres de Shush, Bâkun, Sialk et Segges Âbâd.



SCALE 1:7500 000
Km.

The Iranian Plateau in the Third and Second Millenia B.C.

The archaeological evidence which has thus far come to light shows that the people of Iran possessed an extremely advanced civilization as long ago as 7000 years. The western part of the Iranian plateau entered the historical era about 5000 years ago when the cuneiform script was invented. The people of the eastern sections of the plateau, however, remained without the advantages of this Elamite form of writing, and the only information we have about them is the remains found in tombs. These show that the inhabitants of Iran in the third and second millenia B.C. were people of a peace-loving, agricultural and artistic nature. Nevertheless, the number of tombs excavated until now is not sufficient for us to come to any exact and comprehensive conclusions. In many areas of Iran there are archaeological remains relevant to these two millenia which for various reasons have not yet come to light. Thus it must not be thought that the inhabited areas of the Iranian plateau in the third and second millenia B.C. were limited to those indicated on the map. It is probable that eventually the whole surface of the map will be covered by points which will gradually be discovered.

From the middle of the third millenium B.C. the form, design and coloring of implements and the manner of burying the dead gradually changed, so that by the end of this millenium the appearance of graves and of the artifacts found within them had taken to itself a completely new aspect. We can conclude from these changes that new peoples had gradually entered Iran from the east, for in the east the intensity of these changes is greater than in the west, and the farther we move from the northeast towards the central regions of Iran such as Kāshān and Nehāvand, the less is the intensity.

In the middle of the second millenium Iran was invaded from several directions by peoples from the north. First, groups of Aryans who had been occupied with grazing their flocks of sheep and goats in the wide pasturelands located to the northeast of the Iranian plateau entered the plateau itself. A number of these groups went with their flocks to the fertile areas around the shores of the Caspian Sea and settled in the area between the peaks of the Alborz mountain range and the edge of the Caspian forests, which contained excellent pasturage. In the beginning of the second millenium B.C. the Hittites crossed the Bosporus straits and entered Asia Minor, the Mitannis found their way through the Caucasus into the Anatolian Peninsula and the Kassites came downward by the same route towards the Zāgros Mountains and settled in the western regions of the Iranian plateau.

Other Aryan peoples also entered Iran from the northeast during the second half of the second millenium B.C. and gave their name to the land. In this way during the last parts of the second millenium B.C. the Iranian plateau was made ready for the great monarchy which came into being during the following millenium. Gradually all of the scattered centers which had come into being separately during the space of 3000 years were brought under the control of a single central government.

فلات ایران درهزارهٔ سوم و دوم پیش ازمیلاد

آثاری که درسرزمین ایران بدست آمده نشان می‌دهدکه مردم این سرزمین درحدود هفت هزار سال پیش دارای تمدن بسیار پیشرفته‌ای بوده‌اند. قسمت غربی فلات ایران تقریباً از ۵۰۰۰ سال پیش وارد دوران تاریخی گردیدوساکنان این سرزمین خط میخی را بوجود آوردند، ولی مردم قسمت‌های شرقی از مزایای خط ایلامی بی‌بهره ماندندوتنها اطلاعی که از آنها برای ما مانده همانست که از آثار باقی مانده در قبرهایشان بدست آمده است. این آثار نشان می‌دهد که ساکنان ایران در هزارهٔ سوم ودوم پیش ازمیلادمردمی صلح‌جوو کشاورز وهنرمندبوده‌اند. بااینحال تعداد قبرهای مکشوف تا این تاریخ آنقدر زیاد نیست که بتوان نتیجهٔ دقیق وکلی از مطالعهٔ آن گرفت. دربسیاری از نقاط ایران آثاری مربوط باین‌دوهزاره وجوددارد که به‌دلایل مختلف هنوز از زیر خاک بیرون نیامده، بنابراین نباید تصور کرد نقاط مسکون در هزارهٔ سوم ودوم پیش از میلاد در فلات ایران تنها همانهائی است که بروی نقشه نشان داده شده، احتمالا روزی تمام سطح این نقشه از نقاط دیگری که بتدریج کشف خواهد شد پوشیده می‌گردد.

از اواسط هزارهٔ سوم تدریجاً شکل ظروف و نقوش ورنگ آن و طرز بخاک سپردن مردگان تغییر کرد، بطوریکه در اواخر همان هزاره وضع قبرها و اشیاء موجود در آن بکلی دگرگون گردید و ما از این تغییرات این نتیجه را میگیریم که اقوام جدیدی تدریجاً از طرف مشرق وارد سرزمین ایران شدند. چون شدت این تغییرات در مشرق بیش ازمغرب است و از شمال‌ومشرق هرقدربه‌طرف مرکز ایران مانند کاشان ونهاوند نزدیک می‌شویم از شدت آن کاسته می‌شود. در اواسط هزارهٔ دوم سرزمین ایران از چندطرف مورد تجاوز اقوام شمالی قرارگرفت. ابتدا دسته‌هائی از اقوام هند و ایرانی که درمراتع وسیع واقع در شمال شرقی فلات ایران مشغول گله داری بودند داخل فلات شدند. عده‌ای از آنها با گله‌های بز وگوسفند وارد نواحی حاصل‌خیز کنار دریای خزر شده در فاصله‌های تلهٔ البرز و لبهٔ جنگل که چراگاه‌های خوبی‌داشت اقامت اختیارکردند. در اوایل هزارهٔ دوم هیت‌ها از تنگهٔ بسفورعبورکرده وارد آسیای صغیر شدند و میتانیها از راه قفقاز به شبه جزیرهٔ آناتولی نفوذ یافتند وکاسیها نیز از همان راه بطرف کوههای زاگروس سرازیر شدند ودرنواحی غربی فلات ایران سکونت گزیدند.

اقوام هند و ایرانی دیگری درنیمهٔ هزارهٔ دوم پیش ازمیلاد از طرف شمال شرقی وارد ایران شدند ونام خود را به‌این سرزمین دادند. به‌اینطریق در اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد فلات ایران برای قبول شاهنشاهی بزرگی که درهزارهٔ بعد بوجود آمد مهیا شد و تدریجاً تمام مراکز پراکنده‌ای که در طول مدت سه‌هزار سال به صورت مجزا از یکدیگر تشکیل شده بود زیرقدرت یک حکومت مرکزی قرار گرفت.

Le Plateau Iranien au Troisième et Deuxième Millénaire avant J. C

Les trouvailles archéologiques mises à jour jusqu'ici prouvent que les peuples d'Iran possédaient une civilisation extrêmement évoluée depuis déjà 7000 ans. La partie occidentale du Plateau Iranian entra dans l'histoire il y a environ 5000 ans quand l'écriture cunéiforme fut inventée. Les peuples de la partie orientale du Plateau, cependant, ne jouirent pas des avantages de cette forme élamite de l'écriture et les seuls renseignements que nous ayons sur eux proviennent des vestiges trouvés dans les tombes. Ils montrent que les habitants d'Iran étaient un peuple d'agriculteurs d'un tempérament pacifique et artistique. Cependant, le nombre de tombes fouillées jusqu'à présent ne nous permet pas d'arriver à des conclusions exactes et complètes.

Dans plusieurs régions d'Iran, se trouvent des vestiges archéologiques appartenant à ces deux millénaires qui n'ont pu, pour diverses raisons, être mis à jour. C'est pourquoi il ne faut pas croire que les régions habitées du Plateau Iranien au troisième et deuxième millénaire se limitent à celles indiquées sur la carte. Il est probable que finalement toute la surface de la carte sera couverte de points qui seront progressivement découverts.

A partir du milieu du troisième millénaire avant J.-C., la forme, le dessin et la couleur des ustensiles et la façon d'enterrer les morts changea peu à peu, de sorte qu' à la fin de ce millénaire l'apparence des tombes et les objets qui s'y trouvaient avaient un aspect tout à fait nouveau.

Ces changements nous permettent d'établir que des nouvelles peuplades étaient peu à peu entrées en Iran à l'est, car à l'est l'intensité de ces changements est plus forte qu'à l'ouest, et plus nous nous éloignons du nord-est dans la direction des régions centrales d'Iran telles que Kāshān ou Nevāhand, moindre en est l'intensité.

Au milieu du second millénaire, Iran fut envahie de plusieurs côtés à la fois par des peuples venant du nord. En premier lieu, des groupes d'Aryens qui se contentaient de paître leurs troupeaux de chèvres et de moutons dans les grands pâturages situés au nord-est du Plateau Iranien, pénétrèrent sur le plateau lui-même. Un certain nombre de ces groupes allèrent avec leurs troupeaux sur les terres fertiles autour des côtes de la Caspienne, et s'établirent sur les terres qui vont de la chaîne de l'Alborz à la bordure des forêts de la Caspienne qui se prêtent bien au pâturage. Au début du second millénaire avant J.-C., les Hittites traversèrent le Bosphore et entrèrent en Asie Mineure, les Mittanis parvinrent à la péninsule anatolienne en passant par le Caucase, et les Kassites descendirent par la même route vers les montagnes du Zāgros, et s'installèrent dans les régions occidentales du Plateau Iranien.

D'autres peuples Aryens entrèrent également en Iran par le nord-est pendant la seconde moitié du second millénaire avant J. C. et donnèrent leur nom au pays. De la sorte pendant la dernière partie du second millénaire avant J. C. le Plateau Iranien se préparait à accueillir la grande monarchie qui vit le jour pendant le millénaire suivant. Progressivement, les centres éparpillés qui s'étaient formés séparément pendant trois millénaires furent amenés sous le contrôle d'un gouvernement central.



SCALE 1:7500 000

The Medes

Ancient Media consisted of Āzarbāyjān (Atropatene), Kordestān, the region around Hamadān, the areas of lake Hoz-e Soltān and the Salt Lake (Daryācha-ye Namak), the regions of the Qara-su and Qomrud Rivers, the northern part of the Kavir Plain, Esfahān (Paraitekene), Kermānshāh and Lorestān. The vassal countries of the Median Empire included Pārs, Armenia, a part of Assyria (Harrān and northern Mesopotamia), Elam, Drangiana (Sistān, Kermān, part of Makrān and western Afghanistan as far as Qandahār), Parthia, Hyrkania (Gorgān), Areia, possibly Khwarazm and probably Soghd.

In the year 674-3 B.C. the Medes, the Cimmerians and the Mannaeans revolted against Esarhaddon, the king of Assyria, under the leadership of Kashtaritu (Khshathrita). It is probable that Kashtaritu is the same person whom Herodotus calls Phraortes, the son of Deioces (Dayaukku). Kashtaritu ruled until the year 652 B.C. From 652 until 625 the Medes were ruled by the Scythians or Sakas. In 615 the tribes of Media united under the leadership of Cyaxares (Huvakhshathra), attacked the Assyrian Empire and entered Kerkuk (Arrapkha). In the year 612 B.C. the Medes together with the Babylonians occupied Nineveh, and with the occupation of Harrān in 610 B.C. the Assyrian Empire fell. Cyaxares then occupied the western part of Asia Minor, and Media came to possess a common border with Lydia. The ensuing war between these two powers continued several years until the occurrence of a solar eclipse in 585 B.C., which caused the two sides to cease fighting. A peace was concluded through the mediation of the kings of Babylonia and Cilicia according to which the Halys River was determined as the border between Media and Lydia. After Cyaxares his son Astyges (Arshtivaiga; 553-550 B.C.) became king. Cyrus II, the Achaemenian, revolted against him and in 550 captured Echatana, thus bringing the Median Empire to an end.

توضیحی دربارهٔ متصرفات مادها

ماد Media قدیم شامل آذربایجان Atropatene وکردستان و ناحیهٔ همدان و منطقهٔ دریاچهٔ حوض‌سلطان و دریاچهٔ نمک و منطقهٔ رودخانه‌های قره‌سو و قمرود و ناحیهٔ شمالی دشت کویر و اصفهان (Paraitekene) وکرمانشاه و لرستان بود. ممالک تابع امپراطوری ماد عبارت بود از پارس و ارمنستان وقسمتی از آشور (حران و بین‌النهرین شمالی) و عیلام و درنگیانا Drangiana (سیستان وکرمان و قسمتی از مکران و افغانستان غربی تا قندهار) و پارت وهیرکانیه Hyrkania (گرگان) وآریه Areia و خوارزم (باحتمال ضعیف) و سغد (باحتمال)

درسال ۳-۶۷۴ پیش‌ازمسیح مادها وکیمری‌ها Cimmerians و مانناتی‌ها تحت رهبری کشتریتو Kashtaritu (خشتریته Khshathrita) برضداسرهدن Esarhaddon پادشاه آشورقیام کردند. احتمال می‌رود که کشتریتو همان شخصی باشد که هردوت او را بنام فرااورتس Phraortes پسر دیوکس Deioces (دایوکو Dayukko) نامیده است. کشتریتو تا سال ۶۵۲ ق. م. سلطنت کرد. ازسال ۶۵۲ تا ۶۲۵ سکت‌ها برماد مسلط شدند. در سال ۶۱۵ قبایل ماد تحت رهبر کیاگسارس Cyaxares (هووخشتره Huvakhshathra) متحد شدند و امپراطوری آشور را مورد حمله قراردادند و وارد کرکوك Kirkuk (اربخه Arrapkha) شدند درسال ۶۱۲ ق.م. مادها وبابلیها نینوا Nineveh را تصرف کردند. باتصرف حران درسال ۶۱۰ ق.م. دولت آشورمنقرض شد. با تصرف قسمت غربی آسیای صغیراز طرف کیاگسار دولت ماد با دولت لیدی هم‌مرز شد. جنگ میان لیدی و ماد چندین سال طول کشید تا آنکه درسال ۵۸۵ ق. م. کسوفی روی داد که طرفین دست ازجنگ بازداشتند و بوساطت پادشاه بابل و پادشاه کیلیکیه Cilicia صلحی منعقد شد که به‌موجب آن رود هالیس Halys سرحد میان ماد و لیدی شناخته شد. پس از کیاگسارس پسرش آستیاگس Astyges (ارشتیویگه Arshtivaiga) بسلطنت رسید. کوروش دوم پادشاه هخامنشی برضد آستیاگس قیام کرد (۵۵۰ - ۵۵۳ ق. م.) و درسال ۵۵۰ اکباتانه را از دست مادها بیرون کرد و بدین‌ترتیب پادشاهی ماد بپایان رسید.

Les Mèdes

L'ancienne Médie comprenait l'Āzarbāyjān (Atropatene), le Kordestan, la région autour d'Hamadān, la région du lac Hoz-e Soltān et du Lac Salé (Daryācha-ye Namak), la région des cours d'eau Qara-su et Qomrud, la partie nord de la plaine du Kavir, Esfahān (Paraitekene), Kermānshāh et le Lorestān. Les pays sous le contrôle de l'Empire Mède comprenaient le Fārs, l'Arménie, une partie de l'Assyrie (Harrān et la Mésopotamie du nord), l'Elam, la Drangiana (le Sistān, Kermān, une partie de Makrān et l'ouest de l'Afghanistan jusqu'à Qandahār), la Parthie, l'Hyrcania (Gorgān), Areia et peut-être Khwārazm et probablement Soghd

En 674-3 avant J.-C., les Mèdes, les Cimmériens et les Mannaeans se révoltèrent contre Esarhaddon, le roi d'Assyrie, sous le commandement de Kashtaritu (Khshathrita). Il est vraisemblable que Kashtaritu est la même personne qu' Hérodote appelle Phraortes, le fils de Deioces (Dayaukku). Kashtaritu gouverna jusqu'en 626 avant J.-C. A partir de 652 jusqu'en 625, les Mèdes furent gouvernés par les Scythes. En 615 les tribus de Médie s'unirent sous la direction de Cyaxare (Huvakhshathra), attaquèrent l'Empire assyrien et entrèrent dans Kerkūk (Arrapkha). En 612 avant J.-C., les Mèdes occupèrent avec les Babyloniens Ninive, et avec la prise d'Harrān en 610 av. J.-C. l'Empire assyrien s'effondra. Cyaxare occupa alors la partie occidentale de l'Asie Mineure et la Médie en vint à posséder une frontière commune avec la Lydie. La guerre qui en résulta entre les deux puissances continua pendant de nombreuses années jusqu'à ce qu'une éclipse solaire se produisit en 585 avant J.-C., ce qui amena les deux parties à cesser la lutte. Une paix fut conclue grâce à la médiation des rois de Babylone et de Cilicie selon laquelle le fleuve Halys fut choisi pour frontière entre la Médie et la Lydie. Après Cyaxare, son fils Astyage (Arshtivaiga) devint roi en 553-550 avant J.-C. Cyrus II l'Achéménide se révolta contre lui et en 550 prit Ectabane, mettant ainsi un terme à l'Empire Mède

SAKA PARADRAYA

PONTUS EUXINUS

دریای پونتس

MARE CASPI

دریای کسپی

(HYRCANIUM)

MASSAGETA

ماساگت ها

KHWARAZMISH

خوارزمیش

DAHAES

SAKA HUMAVARGA

SOGDIANA

ALBANIANS

KOLCHIS

PAPHLAGONIA

SPARDA

PHRYGIA

KARKA

LYKIA

KAPPADOKIA

ARMINA

ALARODIAN

MATIANS

CASPIANS

VARKANA

MARGIOU

PARAPAMIZADE

GANDARA

BAKHTRISH

HARAIVA

PARTHAVA

MADA

CYPRUS

PHOENICIA

ATHURA

MARE INTERNUM

دریای میانه

CYRENAICA

PALESTINE

KISSIANS

PARAITAKENE

SAGARTIA

DRANGIANA

HARAKHUVATISH

THATAGUSH

DADIKA

APARUTAI

BABIRUSH

HUVAJA

ARABAYA

KARMANIA

HINDUSH

PARSA

MUDRAYA (EGYPT)

SINUS ARABICUS

SINUS PERSICUS

UTIOI

AKAUFACIA

PARIKANIANS

MAKAS

KUSHA

ERYTHRAEUM MARE

دریای ارتره

CYRENAICA

LIBIA

The Achaemenians (559-330 B.C.)

The Achaemenian Empire included the following regions: Pārs or Parsa, which probably included Kermān (Carmania or Karmana); Media; Lydia or Sardis (Sparda); Cappadocia (Katpatuka); Ionia (Yavna); the land of «the Scythians from the other side of the seas (Saka paradarya), located on the northern plains of the Black Sea; Thrace (Skudra); the land of «the Ionians wearing the Petasos caps (Yavna takabara), which was probably the region of Phrygia near the Dardanelles (the Hellespont); Caria (Karka); Armenia as far as the Black Sea; the lands of the Kushaya (Abyssinia); Lybia (Putaya); Egypt (Mudraya); Arabia (Arabaya); Babylonia (Babairush); « the Assyria on the other side of the river (the Euphrates)», which included Syria, Phoenicia, Palestine and Cyprus; the lands of the Saka homavarga (Amorges); the Indus valley (Hindush); the lands of «the Sakas with the pointed hats (or helmets)» (Tigrakhoda or Orthokorybantioi); Qandahar (Gandhara or Paruparaesenna: «the land on that side of the mountains»); Sattagydai (Thatagush); Makrān; Arachosia (Harahuvatish: the valley of the Helmand River as far as Qandahār); Drangyana (Zaranka); Choresmia (Khvarazmish); Soghiana; Bactria (Bakhtrish), which also included the area of Marv (Margu); Haraiva; Parthava; Hyrkania; the areas bordering on the southern shore of the Caspian Sea; and Elam (Huvaza or Huza = Khuzestān).

Cyrus II the Achaemenian revolted against Astyages (Arshtivaiga) in 553 B.C. and in 550 B.C. took him prisoner. In 547 Cyrus occupied Sardis and captured Croesus, the king of Lydia, and then proceeded to occupy the other parts of Asia Minor. In 539-8 B.C. he conquered Babylonia and gave permission to the Jews to return to Palestine, their homeland. Then he turned to the conquest of the northern and eastern regions of Iran, and in 530-29 B.C. in a war with tribes to the east or northeast he was killed. In 525 Cambyses II conquered Egypt. In 519 B.C. Darius attacked the lands of the Sakas to the east and in 513 those of the European Sakas.

In the year 331 B.C. Darius III was decisively defeated by Alexander the Great at the battle of Gaugamela, from whence he fled to Bactria. In 330 he was killed by Bessus, and thus the Achaemenian Empire was brought to an end.

توضیحی دربارهٔ متصرفات هخامنشیان

(۳۳۰ - ۵۵۹ پیش از میلاد)

متصرفات هخامنشیان شامل سرزمین‌های ذیل بود: پارس یا پرسه parsa ، که شاید شامل کرمان (Carmania یا Karmana) نیز بوده است ، و ماد (Media یا مادا) ولیدیه یا سارد (سپرده sparda) وکاپادوکیه Cappadocia (کتپتوکیه Katpatuka) ویونیه Ionia (یونه Yauna) و سکیت های آنسوی دریا (سکه پردریا Saca paradarya) ؛ واقع در دشت‌های شمال دریای سیاه ، وتراکیه (سکودره Skudra) واراضی یونی‌های دارای کلاه پتاسوس که شاید زمین‌های فرنگیه مجاور داردانل Hellespont باشد ، و کاریه Caria (Karka) و ارمنستان تا دریای سیاه و سرزمین‌های کوش Kushaya (حبشه) ولیبی (پوتایه Putaya) و مصر (مودرایه Mudraya) و عربستان (اربایه Arabaya) وبابل Babylonia (بابیروش Babairush) و آشور آنسوی رود (فرات) ، که شامل سوریه وفینیقیه فلسطین و جزیرهٔ قبرس بود . وسرزمین‌های سکاپاهومه ورگه Saka homavarga (Amorges) ودرهٔ سند (هندوش Hindush) و سرزمین‌های سکاهای تیز خود (تیگراخودا Tigra khoda یا Orthokorybantioi) و قندهار (Gandhara یا Paruparaesenna زمین آنسوی کوه) وساتاگیدیه Sattagydai (Thatagush) و مکران Makran و ارخوزیه Arachosia (هرهواتیش Harahuvatish = درهٔ رود هیلمند تا قندهار) و درنگیانه Drangyana (زرنکه Zaranka) و خوارزم Choresmia (khvarazmish) و سغد Sogdiana و باکتریه Bactria (Bakhtrish) ، که شامل ناحیهٔ مرو (Margu) نیز بود ، و آریه (Haraiva) و پارت (Parthava) و عیلام (Huvaza یا Huza = خوزستان) .

کوروش دوم پادشاه هخامنشی درسال ۵۵۳ پیش از میلاد برضد استیاگس پادشاه ماد (ارشتیویگه) قیام کرد و درسال ۵۵۰ او را اسیر کرد در سال ۵۴۷ سارد را متصرف شد و کرزوس Croesus پادشاه لیدیه را اسیر کرد و بتصرف قسمت‌های دیگر آسیای صغیر پرداخت. در ۳۹-۵۳۸ بابل را مسخر کرد واجازه داد که یهودیان بوطن خود فلسطین برگردند. پس از آن بفتح قسمت‌های شمال و شرق ایران پرداخت و در سال ۲۹-۵۳۰ در جنگ با قبایل شرقی یا شمال‌شرقی کشته شد . کمبوجیهٔ دوم Cambyses در سال ۵۲۵ مصر را فتح کرد . داریوش در سال ۵۱۹ سرزمین‌های سکاهای مشرق و در سال ۵۱۳ سرزمین‌های سکاهای اروپائی را مورد حمله قرارداد .

در سال ۳۳۱ قبل از میلاد داریوش سوم در جنگ گاوگاملا Gaugamela بطور قطع از اسکندر مقدونی شکست خورد و بباکتریه فرار کرد و در سال ۳۳۰ بدست بسوس Bessus کشته شد و بدین ترتیب شاهنشاهی هخامنشی پایان یافت .

Les Achéménides (559 330 av. J.-C.)

L'Empire achéménide englobait les régions suivantes: Pārs ou Parsa, qui comprenait probablement Kermān (Carmania ou Karmana); la Médie; la Lydie ou Sardes (Sparda); la Cappadoce (Katpatuka); la Ionie (Yavna); le pays des «Scythes de l'autre côté de la mer» (Saka Paradarya), situé sur les plaines du Nord de la Mer Noire; la Thrace (Skudra); la terre des «Ioniens qui portent la casquette Petasos» (Yavna Takabara), qui était probablement la région de la Phyrgie près des Dardanelles (l'Hellespont); la Carie (Karka); l'Arménie s'étendant jusqu'à la Mer Noire; les terres de Kushaya (l'Abyssinie); la Lybie (Putaya); l'Egypte (Mudraya); l'Arabie (Arabya); la Babylonie (Babairush); «d'Assyrie de l'autre côté du fleuve (l'Euphrate)», qui comprenait la Syrie, la Phénicie, la Palestine et Chypre; les pays de Saka Homavarga (Amorges); la vallée de l'Indus (Hindush); les pays des «Sakas avec les chapeaux pointus ou casques» (Tigrakhōdā ou Orthokorybantioi); Qandahār (Gandhara ou Paruparaesenna: «le pays de ce côté-là de la montagne»); Sattagydai (Thatagush); Makrān; Arachosie (Harahuvatish); la vallée du fleuve Helmand jusqu'à Qandahār; Drangiana (Zaranka); Chorasmia (Khvarazmish); Sogdiana; la Bactriane (Bakhtrish) qui comprenait également la région de Marv (Margu); Haraiva; Parthava; Hyrcania; les territoires bordant la côte sud de la Caspienne; l'Elam (Huvaza ou Huza = Khuzestān).

Cyrus II l'Achéménide se révolta contre Astyage (Arshtivaiga) en 553 av. J.-C. et en 550 le fit prisonnier. En 547, Cyrus occupa Sardes et fit prisonnier Cresus, le roi de la Lydie, et continua alors à occuper d'autres parties de l'Asie Mineure. En 539-8 av. J.-C. il prit Babylone et permit aux Juifs de retourner dans leur pays natal, la Palestine. Puis, il se tourna vers la conquête des régions du nord et du nord-est de l'Iran, et en 530-29 av. J.-C. il fut tué dans une guerre contre les tribus de l'est ou du nord-est. En 525 Cambyse II conquit l'Egypte. En 519 av. J.-C. Darius attaqua le pays des Sakas de l'est et en 513 celui des Sakas Européens.

En 331 avant J.-C. Darius III fut définitivement vaincu par Alexandre le Grand à la bataille de Gaugamela, d'où il s'enfuit vers la Bactriane. En 330 il fut tué par Bessus, mettant ainsi un terme à l'Empire Achéménide.



SCALE 1:7500 000

The Seleucids (312-64 B.C.)

The Seleucid Empire at the time of its founder, Seleucus Nicator, included the greater part of both the Achaemenian Empire and the territories of Alexander. Seleucus ruled over all of Iran, Babylonia, Assyria, Syria, Phoenicia, Palestine, Asia Minor (with the exception of Armenia, Pontus, Paphlagonia and Bithynia) and Alexander's European territories. Atropatene (Āzarbāyjān) was independent, and Chandragupta, the king of India, had founded a kingdom to the east of the Indus River, the capital of which was Pataliputra (Patna).

The different nationalities possessing a variety of cultures and traditions within this extensive Seleucid Empire made the continuation of its existence more difficult. For this reason the Seleucids continued Alexander's policy of Hellenizing the conquered territories. Greek and Macedonian immigrants were settled in many of the cities of Iran, which were then given Greek names. Thus the city of Rhagae (Rey), for example, was called Europus, today's Nehāvand was called Laodicea (the Arabic Lādhiqiyya), and Haraiava (Harāt) was called Alexandria. Sometimes new cities were also built. These steps, however, did not produce the desired result and in the third century B.C. the Seleucid Empire was attacked from both within and without. In the year 255 B.C. Bactria achieved independence under the leadership of Diodotus, from the years 250 to 248-7 B.C. the province of Parthia gained its independence, and at the same time to the west the Seleucids lost the province of Cappadocia.

Some of these lost territories were recaptured by Antiochus III; but he was forced to recognize officially the independence of Pergamum, Bactria and Parthia. As a result of the Treaty of Apamea in 188 B.C. all of Asia Minor north of the Taurus Mountains was lost by the Seleucids. In the year 145 B.C. Ptolemy VI captured Lebanon and Palestine from them and in 140 B.C. the Parthians occupied Babylonia and southern Mesopotamia. The last Seleucid kings ruled only in Syria and a part of Mesopotamia.

The city of Seleucia on the Tigris River, founded in the year 312 B.C. by Seleucus I, was for a time the capital of the Seleucid Empire. Afterwards the capital was Antioch, located on the Orontes River.

توضیحی دربارهٔ امپراطوری سلوکی‌ها

(۶۴ - ۳۱۲ پیش از میلاد)

امپراطوری سلوکی‌ها در زمان بنیادگذار آن یعنی سلوکوس اول معروف به نیکاتور Seleucus Nicator قسمت اعظم شاهنشاهی هخامنشی و متصرفات اسکندر مقدونی را شامل بود. تمام ایران و بابل و آشور و سوریه و فینیقیه و فلسطین و تمام آسیای صغیر (بجز ارمنستان و پونتوس Pontus و پافلاگونیه Paphlagonia و بی‌تی‌نیه Bithynia) و متصرفات اروپائی اسکندر در دست او بود. آتروپاتنه Atropatene (آذربایجان) مستقل بود و چاندراگوپتا Chandra Gopta پادشاه هند در مشرق رود سند دولتی تشکیل داد که پایتخت آن پاتالی‌پوترا Pataliputra (پتنه Patna) بود. وجود ملیت‌های مختلف با فرهنگها و سنن گوناگون در این امپراطوری وسیع ادامهٔ حیات آنرا دشوار می‌ساخت. بهمین جهت سلوکی‌ها سیاست اسکندر را در یونانی و مقدونی ساختن متصرفات خود از سر گرفتند. در بسیاری از شهرهای ایران مهاجران یونانی و مقدونی را ساکن کردند و گاهی هم شهرهای نوی ساختند و نامهای یونانی برآن گذاشتند. مثلا نام شهر رگه Rhaga (ری) را اوروپوس Europus نهادند و شهری را که امروز نهاوند می‌نامیم لائودیکه Laodicea (لاذقیه عربی) خواندند و هرئیوه Haraiava (هرات) را اسکندریه Alexandria نامیدند. اما این اقدامات نتیجه نبخشید و دولت سلوکی در قرن سوم پیش از میلاد داخل و خارج مورد حمله قرار گرفت. درسال ۲۵۵ پیش از میلاد باکتریه تحت رهبری دیودوتوس Diodotus مستقل شد و از سال ۲۵۰ تا ۷-۲۴۸ پیش از میلاد ایالت پارت استقلال یافت و در همان زمان ایالت کاپادوکیه در مغرب از دست سلوکی‌ها خارج شد. انتیوخوس Antiochus سوم مقداری از متصرفات از دست رفته را پس گرفت ولی ناگزیر شد که استقلال پرگاموم Pergamum و باکتریه و پارت را برسمیت بشناسد. بموجب معاهدهٔ اپامیه Apamea در ۱۸۸ پیش از میلاد تمام آسیای صغیر در شمال کوههای توروس از دست سلوکی‌ها بیرون شد. در سال ۱۴۵ بطلمیوس ششم Ptolemy VI لبنان و فلسطین را از سلوکی‌ها گرفت و در سال ۱۴۰ پیش از میلاد پارتی‌ها بابل و جنوب بین‌النهرین را متصرف شدند. پادشاهان آخر سلوکی فقط در سوریه و قسمتی از بین‌النهرین حکومت داشتند. شهر سلوکیه Seleucia واقع بر دجله که در ۳۱۲ پیش از میلاد بوسیلهٔ سلوکوس اول بنا شده بود مدتی پایتخت سلوکی‌ها بود و پایتخت بعدی سلوکی‌ها انطاکیه Antioch واقع بر رودخانهٔ عاصی Orontes بود.

Les Séleucides (312 - 64 avant J. - C.)

L'Empire séleucide à l'époque de son fondateur, Séleucus Nicator comprenait la plus grande partie des territoires achéménides et de ceux d'Alexandre. Seleucus régna sur toute l'Iran, la Babylonie, l'Assyrie, la Syrie, la Phénicie, la Palestine, l'Asie Mineure (sauf l'Arménie, le Pont, la Paphlagonie, et la Bithynie) et les territoires d'Europe d'Alexandre. Atropatene (l'Āzarbayjān) était indépendant et Chandragopta, le Roi de l'Inde, avait fondé un territoire à l'est de l'Indus, dont la capitale était Pataliputra (Patna).

Les différentes nationalités possédant un certain nombre de cultures et de traditions diverses qui se trouvaient réunies dans ce vaste Empire séleucide rendaient son existence difficile. C'est pour cette raison que les Séleucides continuèrent la politique d'hellénisation des territoires conquis. Des immigrants grecs et macédoniens furent installés dans plusieurs villes de l'Iran, auxquelles on donna alors des noms grecs. Ainsi la ville de Rhgae (Rey) par exemple fut appelée Europus, la Nehāvand d'aujourd'hui fut appelée Laodica (la Lādhiqiyya arabe), et Haraiara (Harat) fut appelée Alexandria. Parfois de nouvelles villes furent aussi construites. Ces mesures, cependant, ne produisirent pas l'effet désiré et au troisième siècle avant J. - C., l'Empire séleucide fut attaqué de l'intérieur comme de l'extérieur. En l'année 255 av. J. - C. la Bactriane obtint son indépendance sous la conduite de Diodotus; à partir de 250 jusqu'en 248-7 av. J. - C. la province de Parthie obtint son indépendance, et à la même époque les Séleucides perdirent la Cappadoce à l'ouest.

Certains de ces territoires perdus furent repris par Antioche III; mais il fut forcé de reconnaître officiellement l'indépendance de Pergame, de la Bactriane et de la Parthie. En conséquence du traité d'Apaméa en 188 av. J. - C. toute l'Asie Mineure au nord du Taurus fut perdue par les Séleucides. En 145 av. J. - C. Ptolémée VI leur prit le Liban et la Palestine, et en 140 av. J. - C. les Parthes occupèrent la Babylonie et la Mésopotamie du Sud. Les derniers rois séleucides régnèrent seulement sur la Syrie et une partie de la Mésopotamie.

La ville de Sélucia sur le Tigre, fondée en 312 Av. J. - C. par Séleucus I, fut pendant une période la capitale de l'Empire séleucide. Après la capitale fut Antioche, située sur l'Oronte.

THE PARTHIAN EMPIRE

اشکانیان (پارت ها)



Plate No.7 — TEHRAN UNIVERSITY INSTITUTE OF GEOGRAPHY — HISTORICAL ATLAS OF IRAN — نقشه شماره ۷

SCALE 1:7500 000

The Parthians

In the first half of the third century B.C. a confederation of nomadic tribes called the Dahae lived in the northern plains of Hyrcania (Gorgān). One of these tribes, an Iranian people called the Parni, separated from the confederation under the leadership of two brothers, Arsaces and Tiridates, and set out for the valley of Tejend (Ochus). Diodotus, the Satrap of Bactria, blocked their path, and they were forced to head for Hyrcania-Parthia. The Satrap of this province, Andragora, was killed in a resulting war. Arsaces and Tiridates are considered the founders of the Parthian (or Arsacid) dynasty. The «Arsacid Era», which began on April 1, 217 B.C., was apparently calculated from the coronation of the first of the Parthian kings.

The Parthians took advantage of the weakness of the Seleucids and gradually conquered the latter's territories as far as the Euphrates River. The Parthian Empire was made up of the following regions: Hyrcania, the capital of which was Zadrakarta; Astāvene, whose capital was Asaak near present-day Qachān; Parthyene whose capital was Mithradatakert near today's Ashqābād, the Nisā of the Islamic period; Apavarcticene, or the Abivard of the Islamic period; Margiane, the Marv of the Islamic period; Aria, the Islamic period's Harāt; Anauon, along with the cities of Farāh, Bust and Neh; Darangiane; Sakestān or Paretacene; Arachosia or the later Qandahār; Rhaga or Rey; Choarene or Khwār; Comisene, or the Qumes of the Islamic period, in which was located the city of Hecatompylos; Seleucia, located on the Tigris River, along with Ctesiphon, the later capital of the Parthians; Dura-Europus, on the Euphrates; al-Hazr or Hatra; Artemita; eastern, western and upper Media; Taparia and Traxiana; the country of the Mardians in the Alborz Mountains; and the southern and eastern shores of the Caspian Sea.

Vassal states of the Parthians included the following: the kingdom of Mesene, located south of Babylonia and also known as Characene; the kingdom of the region of Elam, known as Elymais, which included Khuzestān and a portion of Lorestān, and the capital of which was near Iza or Mālmir; the kingdoms located in the provinces of Pārs and Kermān; the kingdom of Osroene in northwestern Mesopotamia, whose capital was Edessa; the kingdom of Adiabene, or ancient Assyria, whose capital was Arbela on the Zāb River; the kingdom of Gordyene or Cordyene, or the land of the Kardūsh, in south Armenia; the kingdom of Āzarbāyjān (Atropatene); the kingdom of Armenia, and the Indo-Parthian dynasty, which was located in the Indus valley and among the important cities of which was Taxila.

The important centers of Parthian government during various periods were the cities of Dara, in the region of Abivard; Nisāye or Parthaunisa, where the first Parthian kings were buried; Hecatompylos, in Qumes between Dāmghān and Shāhrud; Seleucia, located to the west of the Tigris; Ctesiphon, to the east of that river; and Vologezkerta, a commercial city near Babylonia.

توضیحی درباره‌ٔ متصرفات دولت اشکانی

(۲۱۷/۲۲۶ بعد از میلاد - ۲۵۰/۲۴۷ پیش از میلاد)

در نیمه‌ٔ اول قرن سوم پیش از میلاد اتحادیه‌ای از قبایل چادرنشین بنام دهه Dahae در دشت‌های شمال هیرکانیه (گرگان) زندگی می‌کردند. یکی از قبایل عضو این اتحادیه بنام پرنی Parni که از اقوام ایرانی بود تحت رهبری دو برادر به نامهای ارشک یا اشک Arsaces، تیرداد Tiridates از اتحادیه‌ٔ مذکور جدا شد و به‌سوی درهٔ تجن Tejend (Ochus) رهسپار گردید. ساتراپ باکتریه بنام دیودوتوس Diodotus جلو پیشرفت ایشان را گرفت و این قبیله ناگزیر به‌سوی گرگان و پارت Hyrcania-prthia متوجه گردید. ساتراپ گرگان و پارت بنام آندراگوراس Andragoras درجنگ با این دو برادر کشته شد. ارشک و تیرداد بنیادگذار خاندان اشکانی محسوب می‌شوند. تاریخ اشکانی Arsacid Era که از اول نیسان ۲۴۷ پیش از میلاد شروع می‌شود ظاهراً به مناسبت تاجگذاری نخستین پادشاه اشکانی درست شده است. پادشاهان اشکانی از ضعف حکومت سلوکی‌ها استفاده کرده و بتدریج متصرفات ایشان را تا ساحل رود فرات ازدست ایشان بیرون کردند. متصرفات اشکانیان شامل نواحی ذیل بود: هیرکانیه که مرکز آن زدرکرته Zadrakarta بود؛ استونه Astavene که مرکز آن اساك Asaak نزدیک قوچان کنونی بود؛ پارت Parthyene که مرکز آن مهردادگرد Mithradatakert درنزدیکی عشق آباد کنونی و نسای دورهٔ اسلامی بوده است؛ اپورت تیکن Apavarcticene یا ابیورد دورهٔ اسلامی؛ مرگیانه Margiane یا مرو دورهٔ اسلامی؛ آریه Aria یا هرات دورهٔ اسلامی؛ آنئون Anauon با شهرهای فراه و بست و نه؛ درنگیانه؛ سکستان یا پارتاکنه Paretacene؛ ارخوزیه Arachosia یا قندهار بعدی؛ رگه Rhaga یا ری؛ خورنه Choarene یا خوار؛ کومیس Comisene یا قومس دورهٔ اسلامی که شهر هکاتم پیلس Hecatompylos در آن واقع بوده است؛ سلوکیه واقع در رود دجله با تیسفون پایتخت بعدی اشکانیان؛ دورا - اوروپوس Dura-Europus واقع بر رودخانهٔ فرات؛ الحضر یا Hatra؛ ارتمیتا Artemita؛ ماد شرقی و ماد غربی و مد علیا؛ تپوریه Tapuria و تراکسیانه Traxiana؛ سرزمین مردی‌ها Mardians درمنطقهٔ کوههای البرز؛ سواحل جنوبی و غربی دریای خزر.

پادشاهیهای تابع دولت اشکانی

Vassal States

پادشاهی ناحیهٔ میشان Mesene واقع در جنوب بابل که بخرسنه Characene نیز معروف است؛ پادشاهی ناحیهٔ ایلام که به Elymais معروف بود و شامل خوزستان وقسمتی از لرستان بود و پایتخت آن نزدیک ایذه یا مالمیر بوده‌ست؛ پادشاهی‌هائی که درایالات پارس وکرمان بوده‌اند؛ پادشاهی اسروئن Osroene در شمال‌غربی بین‌النهرین که مرکز آن ادسا Edessa بوده است. پادشاهی حدیب Adiabene یا آشور قدیم که مرکز آن اربل Arbela واقع بر رودخانهٔ زاب بوده است؛ پادشاهی گردیه یا کردیه Gordyene، Cordyene یا سرزمین کردوش ها واقع در جنوب ارمنستان؛ پادشاهی آذربایجان Atropatene؛ پادشاهی ارمنستان؛ پادشاهی هندوپارتی Indo-Parthian dynasty واقع در درهٔ رود سند که از شهرهای مهم آن تاکسیلا Taxila بوده است.

مراکز مهم حکومت اشکانی درزمانهای مختلف شهرهای دارا Dara واقع در ناحیهٔ ابیورد و نسایه یا پرثونیسا Parthaunisa که مدفن پادشاهان اول اشکانیان بود وهکاتم پیلس واقع درقومس میان دامغان وشاهرود و سلوکیه درغرب دجله وتیسفون درساحل شرقی آن و بلاشگرد Valogeskerta در نزدیکی بابل که یکی از شهرهای تجارتی بشمار میرفت.

Les Parthes

Dans la première moitié du troisième siècle av. J.-C., une confédération de tribus nomades appelées les Dahae vivaient sur les plaines du nord de l'Hyrcanie (Gorgan). L'une de ces tribus, une peuplade iranienne appelée les Parnis, se sépara de la confédération sous le commandement de deux frères, Arsace et Tiridate, et ils se mirent en marche vers la vallée de Tejend (Ochus). Diodotus, le satrape de Bactriane, leur coupa le chemin, et ils furent contraints de se diriger vers l'Hyrcanie-parthie. Le satrape de cette province, Andragora, fut tué dans la guerre qui en résulta. Arsace et Tiridate sont considérés comme les fondateurs de la dynastie Parthe ou Arsacide. "L'ère Arsacide", qui commença le 1er avril, 247 av. J.-C. fut apparemment calculée à partir du couronnement du premier roi Parthe.

Les Parthes profitèrent de la faiblesse des Séleucides et peu à peu conquirent les territoires de ces derniers jusqu'à l'Euphrate. l'Empire Parthe se composait des régions suivantes: L'Hyrcanie, dont la capitale était Zadrakarta; Astavene, dont la capitale était Asaak près de l'actuelle Quchān; la Parthyene, dont la capitale était Mithradatakert près de l'actuelle Ashqābād, la Nesā de l'époque Islamique; Margiane, la Marv de l'époque Islamique; Aria, l'Harāt de l'époque Islamique; Anauen, avec la ville de Farāh, Bust et Neh; la Darangiane; Sakestān ou Paretacene; Arachosie ou la future Qandahār; Ragha ou Rey; Choarene ou Khwār; Comisene, ou le Qumes de l'époque Islamique, où se situait la ville de Hecatompylos; Seleucia, située sur le Tigre, avec Ctesiphon, la dernière capitale des Parthes; Dura-Europus sur l'Euphrate; Al-Hazr ou Hatra; Artemita; la Médie orientale, occidentale et supérieure; Tapur et Transoxanie; le pays des Mardians dans les montagnes de l'Alborz; et les côtes orientales et occidentales de la Mer Caspienne.

Les états vassaux des Parthes comprenaient: le royaume de Mesene, situé au sud de Babylone et aussi connu sous le nom de Characène; le royaume de la région d'Elam, connu sous le nom d'Elymais, qui comprenait le Khuzestān et une partie du Lorestān et dont la capitale se trouvait près d'Iza ou Mālmir; les royaumes situés dans la province du Fārs et de Kermān; le Royaume d'Osroene dans la Mésopotamie du nord-ouest, dont la capitale était Edessa; le royaume d'Adiabene, où l'ancienne Assyrie, dont la capitale était Arbela sur le fleuve Zāb; le royaume de Gordyene ou Cordyene, ou le pays des Kardūsh, dans l'Arménie du Sud; le royaume de l'Āzarbayjan (Atropatène); le royaume d'Arménie, et la dynastie Indo-Parthe, qui se trouvait dans la vallée de l'Indus, et qui comptait parmi ses villes importantes Taxila.

Les centres importants du gouvernement Parthe pendant les diverses périodes furent les villes de Dara, dans la région d'Abivard; Nisaye ou Parthavnisa, où les premiers rois Parthes furent ensevelis; Hecatompylos, dans le Qumes entre Dāmghān et Shāhrud; Séleucia située à l'ouest du Tigre; et Volegezkerta, une ville commerciale située près de Babylone.


PONTUS EUXINUS
MARE CASPIUM
HYRCANIUM
MARE INTERNUM
MARE PHOENICIUM
CAPPADOCIA
KARDUN
ADIABEN
ATURPATAKAN
MAH-I PARADANE
GILAN
DEHESTAN
KHWARAZM
HEPTALITI
TOKHARESTAN
BAMIAN
KHORASAN
KERMAN
ARACHOSIA
TURAN
GEDROZIYA
MAKRAN
PUNJAB
HAJAR
LAKHMIYAN
GHASSANIANS
SINUS PERSICUS
MARE ERYTHRAEUM
MARE ARABICUS
MARE ARALUS
MARE OMAN
SCALE 1:7500 000

The Sasanians (226-651 A.D.)

Ardashir I, the first of the Sasanians, was the son of Babak, the king of Estakhr. In the year 208 A.D. Ardashir succeeded his father and went on to occupy all of Persis (Fārs) and Carmania (Kermān), afterwards taking Susiana (or Elymais), Mesene (or Characene) and Esfahān. In the year 224 a battle took place at Hurmizdgān between Ardashir and Artabanus V, the Parthian king. As a result Artabanus was killed and Ardashir henceforth considered himself the legitimate heir to the Parthian Empire and the king of kings of Iran. According to Nöldeke's calculation Ardashir was officially coronated in the year 226. In the following years he occupied Ecbatana (Hamadān), Atropatene (Āzarbāyjān), Hyrcania (Gorgān), Abrashahr (Khorāsān) and Margiana (Marv), and extended his territories to the neighborhood of Balkh and Khwārazm. In addition the kings of Kushanshahr and Turān (in present-day Baluchestān) acknowledged his sovereignty. Thus it was that the Sasanian Empire, which was to last more than 400 years, took its initial form.

According to the trilingual inscription of Shapur I at the Ka'bah of Zoroaster (Ka'ba-i Zartusht), which has been called by European scholars *res gestae divi saporis* (The Book of Deeds of the Emperor Shapur), Shapur's territories consisted of the following: Persis, Susiana, Mesene, Asuristan (Iraq), Adiabene (northern Mesopotamia: the present-day region of Erbil), Arabia, Armenia, Atropatene, Iberia (Georgia), Makhelonia, Albania, Balasagan (Barasajān, in the north of Iranian Āzarbāyjān), Patishkhwargar (the mountainous region of Māzandarān), Media (the Jebāl of the Arab geographers), Hyrcania, Margiana, Harāt, Abrashahr, Carmania, Sistān, Turān, Makuran (Makran), Paratan, Hind (the Indus River delta), Kushanshahr (as far as Peshāvar and Tashkand), Soghd (as far as Kāshghar) and Mazun (the region of Omān). It is possible that the inclusion of some of these areas, especially Kushanshahr and Soghd, as being among Shahpur's territories is an exaggeration.

During the reign of Chosroes I Anushiravan, Sasanian territory was extended to the shores of the Black Sea, that is, Lazika (present-day Lāzestān, the capital of which is Kutais). In addition the city of Antioch and southern Arabia (the Yemen) were taken by the Sasanians and the region of Bactria as far as the southern part of the Oxus River was also annexed to their empire. The conquests of Chosroes II Aparvez (590-628) in Syria and Asia Minor were of a temporary nature.

توضیحی دربارهٔ متصرفات شاهنشاهی ساسانی

(۲۲۶-۶۵۱ میلادی)

اردشیر اول نخستین شاهنشاه ساسانی پسر بابک **Babak** ، پادشاه استخر **Istakhr** بود . او درسال ۲۰۸ مسیحی جانشین پدر شد و ابتدا سرتاسر فارس **Persia** و کرمان **Carmania** را تصرف کرد و پس از آن خوزستان **Elymais = Susiana** و میسان **Characene = Mesene** و اصفهان را بدست آورد. در جنگی که در سال ۲۲۴ مسیحی میان او و اردوان پنجم **Artabanus V** شاهنشاه اشکانی در ناحیهٔ هرمزدگان **Hurmizdgan** روی داد اردوان کشته شد و با کشته شدن او اردشیر خود را وارث قانونی سلطنت اشکانی و شاهنشاه ایران دانست . تاجگذاری رسمی او بحساب نولدکه **Noldeke** درسال ۲۲۶ مسیحی بوده است. پس از آن اردشیر همدان **Ekbatana** و آذربایجان **Atropatene** و گرگان **Hyrcania** و ابرشهر **Abrashahr** (خراسان) و مرو **Marginna** را تصرف کرد ومتصرفات او تا حدود بلخ وخوارزم رسید وپادشاهان کوشان **Kushanshahr** و طوران **Turan** (قسمتی از بلوچستان کنونی) خود را تابع او خواندند و بدین‌ترتیب شاهنشاهی ساسانی که بیش از چهار صد سال دوام داشت تشکیل یافت . بموجب کتیبهٔ سه زبانی شاپور اول در کعبهٔ زرتشت **Kaba-i-Zartusht** که اروپائیان آن را **Res gestae divi Saporis** (کارنامهٔ خدایگان شاپور) خوانده‌اند، متصرفات او عبارت بوده‌اند از : پارس وخوزستان ومیشان **Mesene** وآسورستان (**Asuristan** = عراق) و هدیب **Adiabene** (شمال بین‌النهرین ، ناحیهٔ اربل کنونی) و عربستان و ارمنستان و آذربایجان و گرجستان **Iberia** و ماخلونی **Makhelonia** و اران **Albanie** و بلاسکان (ورسجان ، در شمال آذربایجان ایران) و پتیشخوارگر **Patishkhwargar** (قسمت کوهستانی مازندران) و ماد (ناحیهٔ جبال جغرافی نویسان عرب) و گرگان و مرو و هرات و ابرشهر **Abrashahr** (خراسان و کرمان وسیستان و طوران (بلوچستان) و مکران و پرتن **Paratan** و هند (دلتای رود سند) و کوشان شهر (تا پشاور و تاشکند) و سغد (تا کاشغر) و مزون **Mazun** (ناحیهٔ عمان) بوده است. ممکن است بودن بعضی از این نواحی ، مخصوصاً کوشان شهر و سغد ، در تصرف شاپور اول مبالغه آمیز باشد .

در زمان خسرو اول معروف به انوشروان **Anusharvan** متصرفات ساسانیان تا سواحل دریای سیاه یعنی لازیکا **Lazika** (لازستان کنونی که مرکز آن کوتایس **Kutais**) است کشیده شد و شهر انطاکیه **Antioch** بتصرف شاهنشاهی ساسانی درآمد و عربستان جنوبی (یمن) تابع ایران شد وناحیهٔ باکتریه **Bactria** تا جنوب رودخانهٔ جیحون **Oxus** بایران تعلق یافت . فتوحات خسرو دوم معروف به پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸) میلادی در سوریه و آسیای صغیر و مصر موقتی بود .

Les Sassanides (226-651 Aprés J.-C.)

Ardashir I, le premier des Sassanides, était le fils de Babak, le roi d'Istakhr. En 208, Ardashir succéda à son père et entreprit d'occuper toute la Persis (Fārs) et la Carmanie (Kermān), prenant ensuite la Susiane (ou Elymais), Mesene (ou Characène) et Esfahān. En 224, une bataille eut lieu à Hurmizdgān entre Ardashir et Artaban V, le monarque Parthe. Il en résulta qu'Artaban fut tué et que dès lors Ardashir se considéra comme l'héritier légitime de l'empire Parthe et comme le Roi des rois de l'Iran. Selon les calculs de Noldeke, Ardashir fut officiellement couronné en 226. Pendant les années qui suivirent, il occupa Echatane (Hamadān), Atropatene (Āzarbāyjān), l'Hyrcanie (Gorgān), Abrashahr (Khorāsān) et la Margiana (Marv) et étendit ses territoires jusqu'au voisinage de Balkh et de Khwārazm. De plus, les rois de Kushanshahr et Turān (dans l'actuel Baluchestān) reconnaissaient sa souveraineté. C'est ainsi que l'Empire sassanide, qui devait durer plus de 400 ans, prit sa forme initiale.

Selon l'inscription trilingue de Shapur I et la Ka'bah de Zoroastre (Ka'ba-i Zartusht), qui a été appelée par les savants Européens *Res gestae divi saporis* (le livre des hauts faits de Shapur), les territoires de Shapur comprenaient: Persis, la Susiane, Mesene, Asuristan (Iraq), Adiabene (Mésopotamie du Nord: la région de l'actuelle Erbil), l'Arabie, l'Arménie, Atropatène, l'Iberia (Géorgie), Makhelonia, l'Albania, Balasagan (Barasajān, dans le nord de l'Āzarbāyjān de l'Iran), Patishkhwargar (les régions montagneuses du Māzandarān), la Médie (le Jebāl des géographes Arabes), l'Hyrcanie, la Margiana, Harāt, Abrashahr, Carmania, le Sistan, Turān, Makuran (Makran), Paratan, Hind (le delta de l'Indus), Kushanshahr (jusqu'à Peshāvar et Tashkand), Soghd (jusqu'à Kāshghar) et Mazun (la région d'Omān). Il est possible qu'il soit exagéré d'inclure certains de ces territoires, surtout Kushanshahr et Soghd, parmi les territoires de Shahpur.

Pendant le règne de Chosroes I Anusharvan, le territoire sassanide s'étendit jusqu'aux côtes de la Mer Noire, c'est-à-dire jusqu'à Lazika (l'actuelle Lāzestān, dont la capitale est Kutais). De plus, la ville d'Antioche et l'Arabie du sud (Yemen) furent pris par les Sassanides, et la région de la Bactriane jusqu'au sud de l'Oxus fut également annexée à leur empire. Les conquêtes de Chosroes II Aparvez (590-668) en Syrie et en Asie Mineure furent d'un caractère temporaire.

PONTUS EUXINUS (BLACK SEA)

دریای سیاه

BYZANTIUM

GEORGIA

CASPIAN SEA

دریای خزر

L. KHWARAZM (Aral)

KHWARAZM

TRANSOXIANA

ماوراءالنهر

FARGHANA

JOWZJANAN

جوزجانان

GHARJISTAN

KORDESTAN

ABBASID CALIPHATE

MEDITERRANEAN SEA

JAZIRA

KHUZESTAN

QOHESTAN

ZABOLESTAN

KERMAN

KAFARESTAN

SIND

INDIA

هند

MAKRAN

TURAN

ARABIA

PERSIAN GULF

دریای پارس

OMAN SEA

دریای عمان

RED SEA

The Tahirids

In 205/820 al-Ma'mūn, the Abbasid caliph, appointed Ṭāhir ibn Ḥusayn ibn Mas'ab to rule over a large portion of the Abbasid caliphate. According to the historian Ṭabarī the area of his rule extended from Baghdād to the regions of the caliphate farthest to the east. After Ṭāhir's death the Abbasid caliphs left his descendants in control of important sections of Iran, the center of their rule being the province of Khorāsān. Finally, in the year 259/872 Ya'qūb ibn Layth Ṣaffārī entered Nishābur and imprisoned the Tahirid ruler of Khorāsān, Maḥmūd ibn Ṭāhir ibn 'Abdallāh ibn Ṭāhir.

During the whole period of their rule the Tahirids remained obedient to the Abbasid caliphate, sending to Baghdād the taxes which they collected from the regions under their control and going to war against the enemies of the Abbasid regime on orders received from the capital. In the year 207/822 it did happen that Ṭāhir ibn Ḥusayn purposefully left al-Ma'mūn's name out of the Friday sermon (in effect declaring his own independence), but by coincidence he died on the same night. After hearing of Ṭāhir's death al-Ma'mūn appointed Ṭalḥa ibn Ṭāhir to be his father's successor, or, according to other sources, he appointed 'Abdallāh ibn Ṭāhir to succeed his father, but since 'Abdallāh was in Raqqa, he sent his brother Ṭalḥa to rule as his representative.

When 'Abdallāh ibn Ṭāhir died in 230/844 he ruled over Khorāsān, Rey and Kermān, in the name of the caliph. The Samanid princes in Transoxania were his vassals, Oshrusana had been conquered during his rule and Māziyār had been taken by his lieutenants.

The reasons that the Tahirids are considered the first Iranian dynasty of the Islamic period are apparently that first, Ṭāhir was an Iranian – his geneology has even been traced back to Minūchihr, the mythical Iranian king; second, in the war between al-Ma'mūn and al-Amīn, which was in fact a war between the Iranians and the Arabs, Ṭāhir was al-Ma'mūn's general and the leader of the army of Khorāsān; and third, the Abbasid caliphs left the rule of Khorāsān in the hands of Ṭāhir's descendants, by reason of the influence of the Tahirids in that area.

توضیحی درباره‌ٔ قلمرو حکومت طاهریان

مأمون خلیفه‌ٔ عباسی درسال ۲۰۵ ه. طاهر بن حسین بن مصعب را برقسمت پهناوری از خلافت عباسی حکومت داد واین قسمت بقول طبری از بغداد تا دورترین نقاط مشرق را شامل بود. پس از مرگ او خلفای عباسی اولاد او را همچنان برقسمت‌های مهمی از ایران، که خراسان مرکز آن بود، باقی گذاشتند تا آنکه درسال ۲۵۹ ه. یعقوب ابن لیث صفاری وارد نشابور شد و محمود بن طاهر بن عبدالله بن طاهر حاکم خراسان را گرفت و به زندان افکند.

در تمام این مدت طاهریان مطیع خلافت عباسی بودند و مالیات نواحی تحت حکومت خود را به بغداد می‌فرستادند و به دستور بغداد به جنگ مخالفان بنی‌عباس می‌رفتند. فقط درسال ۲۰۷ ه. طاهر بن حسین اولین در نماز جمعه نام مأمون را بعمد در خطبه ذکر نکرد و اتفاقاً همان شب وفات یافت ومأمون پس از شنیدن خبر مرگ او طلحة بن طاهر را والی خراسان گردانید و بقولی عبدالله بن طاهر را بجای پدرش ولایت خراسان داد وچون او در رقه بود برادرش طلحه را بنیابت خود فرستاد.

هنگامیکه عبدالله بن طاهر در یازدهم ربیع‌الاول سال ۲۳۰ ه. وفات یافت، حکومت خراسان و ری و طبرستان و کرمان از طرف خلیفه در دست او بود و امرای سامانی در ماوراءالنهر نیز تابع او بودند. اشروسنه در زمان او فتح شد و مازیار بدست عمال او گرفتار گردید.

علت اینکه طاهریان را نخستین سلسله‌ٔ ایرانی در دوره‌ٔ اسلام دانسته‌اند ظاهراً یکی آنست که او ایرانی بوده است وحتی نسب او را تا منوچهر پادشاه افسانه‌ای ایران رسانیده‌اند، دیگر آنکه در جنگ میان مأمون وامین، که در حقیقت جنگ میان ایران وعرب بود، طاهر سپهسالار مأمون وسپاه خراسان بود، ودیگر آنکه خلفای عباسی بخاطر نفوذی که طاهریان در خراسان داشتند حکومت آن ناحیه را در دست اولاد طاهر نگاه داشته‌اند.

Les Tahirides

En 205/820 al-Ma'mūn, calife Abbasside, désigna Ṭāhir ibn Ḥusayn ibn Mas'ab pour régner sur une grande partie du califat abbasside. Selon l'historien Ṭabarī, son autorité s'étendait de Baghdād aux régions du califat les plus éloignées vers l'est. Après la mort de Ṭāhir, les califes abbassides laissèrent à leurs descendants le contrôle de provinces importantes de l'Iran, le siège de leur gouvernement étant la province de Khorāsān. Enfin en 259/872, Ya'qūb ibn Layth Ṣaffārī entra dans Nishābur et emprisonna le gouverneur du Khorāsān, le Tahiride Maḥmūd ibn Ṭāhir ibn 'Abdallāh ibn Ṭāhir.

Tout au cours de leur règne, les Tahirides restèrent fidèles au califat abbasside, envoyant à Baghdād les taxes qu'ils levaient sur les régions qu'ils gouvernaient, tout en faisant la guerre aux ennemis du régime abbasside, suivant les ordres reçus de la capitale. Il est vérifié qu'en 207/822 Ṭāhir ibn Ḥusayn ne mentionna pas à dessein le nom de al-Ma'mūn dans le sermon du vendredi (ce qui correspondait à une déclaration d'indépendance) mais par coïncidence il mourut au cours de la même nuit. Après avoir appris la mort de Ṭāhir, al-Ma'mūn désigna Talha ibn Ṭāhir comme successeur de son père, ou selon certaines autres sources, il désigna 'Abdallāh ibn Ṭāhir pour succéder à son père, mais comme 'Abdallāh était à Raqqa, il envoya son frère Ṭalḥa pour gouverner en tant que son représentant.

Quand 'Abdallāh ibn Ṭāhir mourut en 230/844, il régnait sur le Khorāsān, Rey et Kermān, au nom du calife. Les princes samanides de Transoxanie étaient ses vassaux, Oshrusana avait été conquis au cours de son règne, et Māziyār avait été soumis par ses lieutenants.

Les raisons pour lesquelles les Tahirides sont considérés comme la première dynastie iranienne de la période islamique sont apparemment que tout d'abord Ṭāhir était iranien – sa généalogie remonte à Minūchihr, le roi iranien mythique – qu'ensuite dans la guerre entre al-Ma'mūn et al-Amīn, qui fut en fait une guerre entre les Iraniens et les Arabes, Ṭāhir était le général de al-Ma'mūn et le chef de l'armée du Khorāsān, et qu'enfin les califes abbassides laissèrent le gouvernement du Khorāsān aux mains des descendants de Ṭāhir, à cause de l'influence des Tahirides dans cette région.



SCALE 1:7500 000

The Saffarids

During the caliphate of al-Mutawakkil, Sālih ibn Naṣr occupied Sistān on the pretext of driving out the Kharijites. In order to repulse the forces of Ṭāhir ibn 'Abdallāh, the ruler of Khorāsān, he sought help from Ya'qūb ibn Layth Ṣaffār, who had made somewhat of a name for himself. Sālih was succeeded by his brother Dirham ibn Naṣr, who appointed Ya'qūb as the general of his army. In the year 247/861 Ya'qūb seized the rule of Sistān from Dirham and began to expand the territory under his control. First he turned to the east and after occupying Bost captured Kābol from Ratbil, its independent ruler. Then he captured Harāt from the Tahirids, but instead of extending his conquests to the north set out in 254/868 for Kermān. He wrested Shirāz from the control of the caliph's governor but nevertheless continued to call himself a vassal of the caliph, the Abbasid al-Mu'tazz Billāh. In 255/869 he returned to Zaranj, his capital, and in 257/871, during the caliphate of al-Mu'tamid Billāh, the successor of al-Muhtadī, went once again to Shirāz. The caliph was able to prevent him from attacking Baghdād by appointing him governor of Balkh, Tokhārestān, Fārs, Kermān, Sistān and Sind.

In 259/873, in order to bring Khorāsān under his control, Ya'qūb invaded Nishābur, where Muhammad ibn Ṭāhir surrendered to him. From Khorāsān Ya'qūb went to Gorgān and Tabarestān and then as far as Chālus in pursuit of Ḥasan ibn Zayd 'Alawī, who fled to Gilān. Then for a third time he invaded Fārs, advancing as far as Khuzestān. Seventy kilometers from Baghdād, at Deyrol-āqul, he met the forces of the caliph but was defeated and returned to Khuzestān. In the year 265/878 he died from colic at Jondishāpur.

Ya'qūb's brother and successor, 'Amr ibn Layth, acknowledged the authority of the caliph and was thereby granted the governorship of Fārs, Kermān, Esfahān, Kuh-hā («the mountains», i.e. the region of Jebāl or today's Erāq-e-Ajam and Qohestān), Gorgān, Tabarestān, Sistān and Sind (i.e., the regions inhabited by Moslems and bordering on the Indus River). In order to force 'Amr into a confrontation with Amīr Ismā'īl Sāmānī, who had newly come to power in Transoxania, the caliph also issued a firman for the rule of Transoxania in 'Amr's name. Unaware of the caliph's ploy 'Amr went to war with Ismā'īl in order to assert his authority in Transoxania and in 287/900 was defeated and captured.

The territories of the Saffarids reached the limit of their expansion during the rule of Ya'qūb and his brother 'Amr. To the east they extended to the Indus River and to the northeast to the Oxus. In the north and northwest all of Khorāsān, Gorgān and Tabarestān were Saffarid territory, and in the south the Saffarids occupied Kermān and Fārs. However, Khuzestān can not be considered as part of Saffarid territory. After 'Amr the domain of the Saffarids was limited to Sistān and the Saffarid princes were the vassals of the powerful Iranian dynasties which came into existence one after another, such as the Samanids, the Ghaznavids, the Khwārazm-Shāhs, the Il-Khāns, the Timurids and the Safavids.

صفاریان

در زمان خلافت متوکل، صالح بن نصر به بهانهٔ دفع خوارج سیستان را متصرف شد و برای دفع سپاهیان طاهر بن عبدالله والی خراسان از یعقوب بن لیث صفار که در آن زمان شهرتی بهم رسانیده بود کمک گرفت. درهم بن نصر برادر صالح پس از نشستن بجای برادر سپهسالاری لشکر خویش را به یعقوب داد و او در سال ۲۴۷ هجری زمام حکومت سیستان را از دست درهم خارج ساخت و خود بحکومت این ناحیه رسید و بتوسعهٔ متصرفات خویش پرداخت ابتدا متوجه مشرق شد پس از تصرف بست، کابل را نیز از دست رتبیل حاکم مستقل این شهر بیرون آورد. هرات را از دست طاهریان گرفت ولی بجای اینکه به فتوحات خود در شمال توسعه بخشد در سال ۲۵۴ هجری عازم کرمان شد و شیراز را هم از تصرف حاکم خلیفه خارج ساخت. با این حال خود را مطیع المعتز بالله خلیفه عباسی خواند. در سال ۲۵۵ به زرنج بازگشت و در سال ۲۵۷ در زمان خلافت المعتمد بالله جانشین المهتدی بار دیگر به شیراز آمد. خلیفه با فرستادن منشور حکومت بلخ و طخارستان و فارس و کرمان و سیستان و سند او را از حمله به بغداد بازداشت.

در سال ۲۵۹ یعقوب برای اینکه خراسان را ضمیمهٔ متصرفات خود کند به نیشابور لشکر کشید و محمد بن طاهر تسلیم شد. یعقوب از خراسان به گرگان و طبرستان رفت و در تعقیب حسن بن زید علوی که به گیلان می‌گریخت تا چالوس پیش رفت. یعقوب بار سوم به فارس لشکر کشید و تا خوزستان پیش رفت و در محل دیر العاقول واقع در ۱۲ فرسنگی بغداد در سال ۲۶۲ با سپاهیان خلیفه جنگ کرد ولی شکست خورده به خوزستان برگشت. در سال ۲۶۵ در جندی شاپور به بیماری قولنج درگذشت. عمرو بن لیث برادر و جانشین یعقوب چون از معتمد خلیفه اطاعت نمود فرمان حکومت فارس و کرمان و اصفهان و کوهها (یعنی ناحیه جبال یا عراق عجم و قهستان امروزی) و گرگان و طبرستان و سیستان و هند و سند (یعنی نواحی مسلمان نشین اطراف رود سند) را بدست آورد و خلیفه برای اینکه او را در مقابل امیر اسمعیل سامانی که در این زمان در ماوراءالنهر به قدرت رسیده بود قرار دهد فرمان حکومت ماوراء‌النهر را نیز بنام عمرو صادر کرد؛ و او غافل از تزویر خلیفه برای بدست آوردن ماوراء النهر با امیر اسمعیل در سال ۲۸۷ جنگ کرد و گرفتار شد.

متصرفات صفاریان در زمان یعقوب و برادرش عمرو در منتهای وسعت بود و حدود قلمرو آنان در مشرق تا رود سند و در شمال شرقی تا رود جیحون می‌رسید و در شمال و شمال غربی تمامی خراسان و گرگان و طبرستان جزء متصرفات دولت صفاری بشمار می‌رفت و در جنوب نیز صفاریان، کرمان و فارس را در تصرف داشتند. اما خوزستان را نمی‌توان جزء قلمرو صفاریان محسوب داشت. بعد از یعقوب تنها سیستان حوزهٔ حکومتی جانشینان یعقوب را تشکیل می‌داد و اینان نیز از دولت‌های مقتدری که بعداً روی کار آمدند چون سامانیان و غزنویان و سلجوقیان و غوریان و خوارزمشاهیان و ایلخانان و آل کرت و تیموریان و صفویه اطاعت داشتند.

Les Saffarides

Sous le règne du Calife al-Mutawakkil, Ṣāliḥ ibn Naṣr occupa le Sistān sous prétexte de chasser les Kharijites. Afin de refouler les armées de Ṭāhir ibn 'Abdallāh, gouverneur du Khorāsān, il fit appel à l'aide de Ya'qūb ibn Layth Ṣaffārī, qui avait acquis une certaine notoriété. A Ṣāliḥ succéda son frère Dirham ibn Naṣr, qui désigna Ya'qūb comme général de son armée. En 247/861 Ya'qūb évinça Dirham du gouvernement du Sistān, et commença à affirmer son autorité sur des territoires plus étendus. Il se tourna tout d'abord vers l'est et après avoir occupé Bost, s'empara de Kābol qui était entre les mains de Ratbil, son gouverneur indépendant. Il enleva par la suite Harāt aux Tahirides, mais au lieu d'étendre ses conquêtes vers le nord, il se mit en route pour le Kermān en 254/868. Il arracha Shirāz à la domination du gouverneur du calife mais néanmoins continua à se donner le titre de vassal du calife, l'Abbasside al-Mu'tazz Billāh. En 255/869 il revint à Zaranj, sa capitale, et en 257/871 sous le califat de al-Mu'tamid Billāh, successeur de al-Muhtadī, il se dirigea de nouveau vers Shirāz. Le calife l'empêcha d'attaquer Baghdād en le nommant gouverneur du Balkh, du Tokhārestān, du Fārs, du Kermān, du Sistān et du Sind.

En 259/873, afin d'étendre son autorité sur le Khorāsān, Ya'qūb envahit Nishābur, où il reçut la reddition de Muḥammad ibn Ṭāhir. Du Khorāsān Ya'qūb marcha sur le Gorgān et le Tabarestān, jusqu'à atteindre Chālus, à la poursuite de Ḥasan idn Zayd 'Alawī, qui s'enfuit vers le Gilān. Puis, pour la troisième fois, il envahit le Fārs, atteignant même le Khuzestān. A soixante-dix kilomètres de Baghdād à Deyrol-āqul, il rencontra les armées du calife, mais fut vaincu et repartit pour le Khuzestān. En 265/878 il mourut de coliques à Jondishāpur.

Le frère et successeur de Ya'qūb, 'Amr ibn Layth, reconnut l'autorité du calife, et reçut ainsi le titre de gouverneur du Fārs, du Kermān, d'Esfahān, de Kuh-hā («les montagnes», i.e. la région de Jebāl ou de nos jours Erāq-e-Ajam et Qohestān), Gorgān, Tabarestān, Sistān, et Sind (i.e. les régions habitées par les musulmans, au bord de l'Indus). Afin d'amener 'Amr à affronter Amīr Ismā'īl Sāmānī, qui venait de prendre le pouvoir en Transoxanie, le calife promulgua aussi un firman nommant 'Amr à la tête du gouvernement de Transoxanie. Ignorant la ruse du calife, 'Amr partit en guerre contre Ismā'īl, pour affermir son autorité sur la Transoxanie, et fut vaincu et capturé en 287/900.

Sous le règne de Ya'qūb et de son frère 'Amr, l'expansion territoriale des Saffarides atteignit son apogée. A l'est leurs possessions s'étendaient jusqu'à l'Indus et au nord-est jusqu'à l'Oxus. Au nord et au nord-ouest, le Khorāsān, le Gorgān et le Tabarestān étaient dans leur totalité des terres saffarides, et au sud les Saffarides occupaient le Kermān et le Fārs. Cependant le Khuzestān ne pouvait pas être considéré comme une partie des provinces saffarides. Après 'Amr, le domaine des Saffarides fut limité au Sistān, et les princes saffarides furent les vassaux des toutes puissantes dynasties iraniennes qui apparurent l'une après l'autre, telles que les Samanides, les Ghaznavides, les Khwārazm-Shāhs, les Il-Khāns, les Timurides et les Safavides.



SCALE 1:7500 000

The Samanids

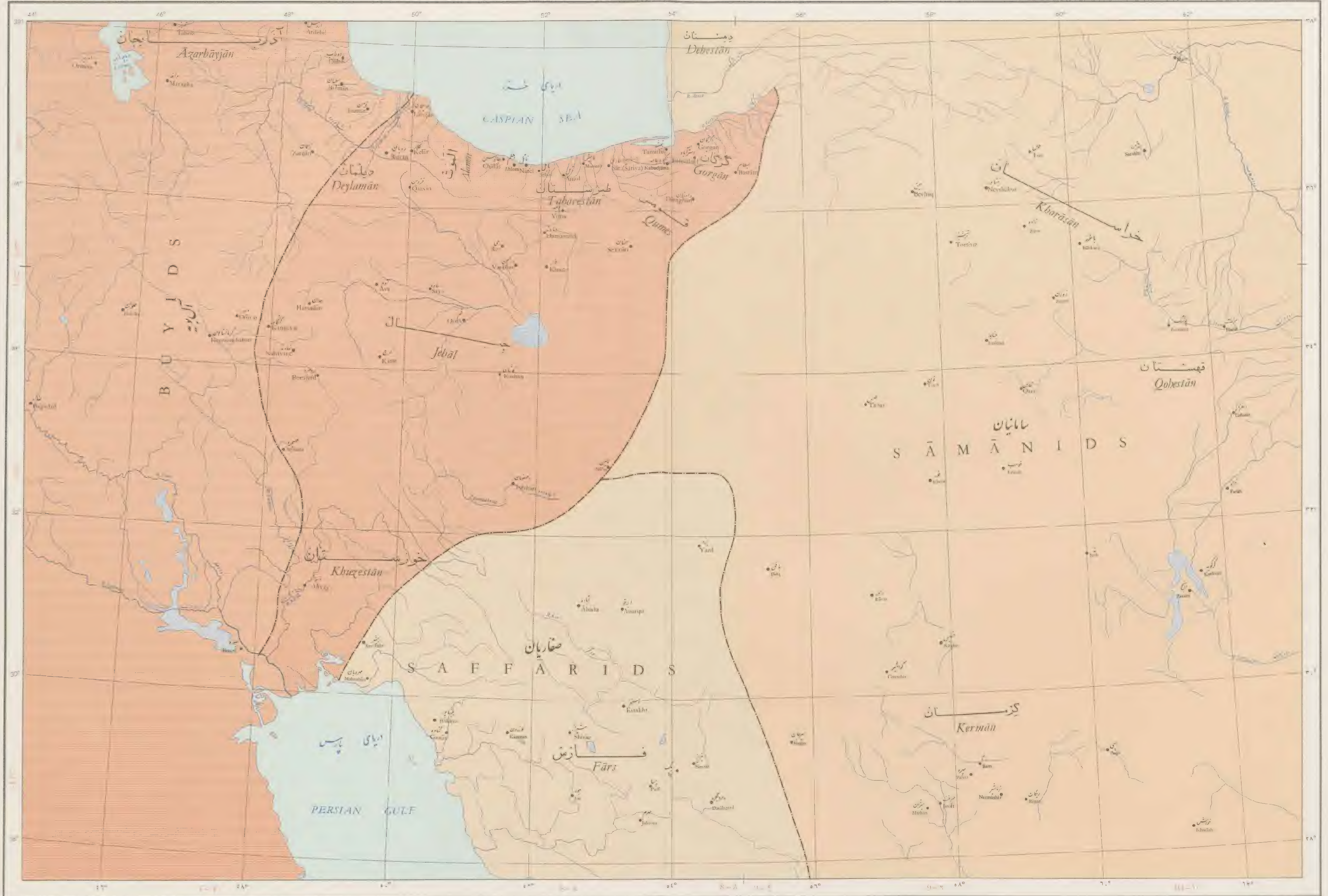
In the year 261/874 Naṣr ibn Aḥmad ibn Asad was appointed ruler of Transoxania by al-Mu'tamid, the Abbasid caliph. Naṣr established Samarqand as his capital and sent his brother Ismā'īl to Bukhārā as governor. After Naṣr's death Ismā'īl assumed the rule of all Transoxania. In 280/893-4 he conquered territories beyond the Jaxartes River and in 287/900, after capturing 'Amr ibn Layth, he was given the rule of Sīstān and Khorāsān by al-Mu'taḍid, so that his territory to the southeast extended to the Indus River. Ismā'īl also conquered Gorgān and Māzandarān from Muḥammad ibn Zayd 'Alawī and in the area of 'Erāq-e 'Ajam advanced as far as Rey and Qazvin. The Samanid territory during Ismā'īl's rule included Transoxania, Khorasan, Sistan as far as the western branches of the Indus River, Gorgān, Ṭabarestān, Rey, Qomes, Qazvin, Abhar and Zangān. It also included in the northeast Turkestan and the borders of China. During the rule of Naṣr ibn Aḥmad ibn Ismā'īl Kermān was occupied by Muḥammad ibn Ilyās and thus was added to the Samanid domains. It was in fact at this time that these domains reached their greatest extension.

سامانیان

در سال ۲۶۱ هجری قمری نصر بن احمد بن اسد از طرف معتمد خلیفهٔ عباسی به حکومت ماوراءالنهر رسید و سمرقند را مرکز حکومت ساخت و برادرش اسمعیل را بحکومت بخارا فرستاد. بعد از مرگ او حکومت کلیهٔ ماوراءالنهر به اسمعیل رسید او در سال ۲۸۰ هجری قمری تا ماوراء سیحون را تصرف کرد و در سال ۲۸۷ پس از دستگیر ساختن عمرو بن لیث از طرف معتضد خلیفه حکومت سیستان و خراسان نیز ضمیمهٔ قلمرو او شد و حدود متصرفات او از این طرف بحدود سند رسید. اسمعیل گرگان و مازندران را هم از دست محمد بن زید علوی خارج ساخت و در ناحیهٔ عراق عجم تا ری و قزوین پیش رفت و از این رو دولت سامانی در زمان او شامل ماوراءالنهر و خراسان و سیستان تا شعبات غربی رود سند و گرگان و طبرستان و ری و قومس و قزوین و ابهر و زنجان بود و در شمال شرقی ترکستان و حدود چین را نیز داشت. در زمان حکومت نصر بن احمد بن اسمعیل، محمد بن الیاس کرمان را متصرف شد و ضمیمهٔ قلمرو دولت سامانی ساخت و در این موقع وسعت این دولت بمنتها حد خود رسید.

Les Samanides

En 261/874 Naṣr ibn Aḥmad ibn Asad fut nommé chef de la Transoxanie par le calife Abbaside al-Mu'tamid. Naṣr choisit Samarqand comme capitale et envoya son frère Ismā'īl à Bukhārā en tant que gouverneur. Après la mort de Naṣr, Ismā'īl assuma le gouvernement de toute la Transoxanie. En 280/893-4, il conquit des territoires au delà de l'Araxe et en 287/900, après qu'il eût capturé 'Amr ibn Layth, il fut chargé par al-Mu'taḍid du gouvernement du Sīstān et du Khorāsān, de sorte que son territoire s'étendait au sud-est jusqu'à l'Indus. Ismā'īl prit également le Gorgān et le Māzandarān à Muḥammad ibn Zayd 'Alawī et, dans la région de l'Erāq-e 'Ajam, s'avança jusqu'à Rey et Qazvin. Sous Ismā'īl, le territoire samanide comprenait donc la Transoxanie, le Khorāsān, le Sīstān jusqu'aux bras occidentaux de l'Indus, le Gorgān, le Tabarestān, Rey, Qom, Qazvin, Abhar et Zanjān. Au nord-est, il englobait également le Turkestan et s'étendait jusqu'aux frontières de la Chine. Sous Naṣr ibn Aḥmad ibn Ismā'īl, Muḥammad ibn Ilyās occupa la province de Kermān qui s'ajouta ainsi aux possessions samanides. Ce fut en fait à cette époque que ces dernières atteignirent leur plus grande extension.


آذربایجان
Āzarbāyjān
CASPIAN SEA
دهستان
Dehestān
دیلمان
Deylamān
طبرستان
Tabarestān
گرگان
Gorgān
Qumes
خراسان
Khorāsān
آل بویه
B U Y I D S
جبال
Jebāl
سامانیان
S Ā M Ā N I D S
قهستان
Qohestān
خوزستان
Khuzestān
صفاریان
S A F F Ā R I D S
فارس
Fārs
کرمان
Kermān
دریای پارس
PERSIAN GULF

The Ziyarids

After Asfār ibn Shīrūya was killed in 316/928 Mārdāwij ibn Ziyār gained control of all of Deylam. In addition he conquered Rostamdār, Māzandarān and Gorgān, and in the province of Jebāl or Eraq-e-Ajam captured the cities of Rey, Hamadān, Kangāvar, Dinavar Borujerd, Qom, Golpāygan and Esfahān. He also sent an army to occupy Ahvāz. In 323/935 he was killed in Esfahān. His brother, Wushmgīr, was crowned in Rey, but because of the opposition of Ḥasan Rukn al-Dawla Daylamī was not able to remain in Erāq-e-Ajam and went to Māzandarān. He also seized the province of Gorgān from Ḥasan ibn Fīrūzān, the paternal cousin of Mākān ibn Kākī. During Wushmgīr's rule and that of his descendants the Ziyarid domain was limited to Gorgān, Māzandarān, Gīlān and Qumes. The Ziyarid dynasty was overthrown by the Ghaznavids in 434/1042.

آل زیار

مرداویج بن زیار بعد از قتل اسفار بن شیرویه در سال ۳۱۶ هجری بر دیلم تسلط یافت ، رستمدار و مزندران وگرگان را نیز مسخر ساخت و در ولایت جبال یا عراق عجم شهرهای : ری ـ همدان کنگاور ـ دینور ـ برو جرد ـ قم ـ کاشان ـ گلپایگان و اصفهان را گرفت و سپاهی نیز برای تصرف اهواز فرستاد و خود در سال ۳۲۳ هجری قمری در اصفهان کشته شد . برادرش وشمگیر با اینکه در ری به تخت نشسته بود بعلت مخالفتهای حسن رکن‌الدوله دیلمی نتوانست در عراق بماند و به مازندران رفت وگرگان را نیز از تصرف حسن بن فیروزان پسرعم ماکان بن کاکی خارج ساخت . در زمان او و جانشینانش قلمرو حکومت آل زیار در واقع به گرگان و مازندران وگیلان و قومس محدود گردید .

سلسله آل زیار درسال ۴۳۴ هجری قمری بدست غزنویان از میان رفت .

Les Ziyarides

Après le meurtre de Asfār ibn Shīrūya en 316/928, Mardāwīj ibn Ziyār acquit la maîtrise de tout le Deylam. De plus il conquit Rostamdār, le Māzandarān, et le Gorgān, et dans la province de Jebāl ou Erāq-e-Ajam il s'empara des villes de Rey, Hamadān, Kangāvar, Dinavar, Borujerd, Qom, Golpāygān et Esfahān. Il envoya aussi une armée pour occuper Ahvaz. En 323/935 il fut tué à Esfahān. Son frère, Wushmgīr fut couronné à Rey, mais à cause de l'opposition de Ḥasan Rukn al-Dawla Daylamī il ne put pas rester à Erāq-e-Ajam et partit pour le Māzandarān. Il prit aussi la province du Gorgān des mains de Ḥasan Fīrūzān, le cousin dans la lignée paternelle de Mākān ibn Kākī. Sous le règne de Wushmgīr et celui de ses descendants les possessions Ziyarides furent limitées aux Gorgān, Māzandarān, Gīlān et Qumes. La dynastie Ziyaride fut renversée par les Ghaznavides en 434/1042-3.



SCALE 1:7500 000

The Buyids

The origins of the Buyid (Buwayhid) dynasty go back to the time when Abū Shujā' Būya and his three sons, 'Alī, Hasan and Ahmad joined the forces of Mākān Kākī. Afterwards the three sons entered the service of Mardāwij, by whom 'Alī, the eldest, was appointed governor of Karaj (between Hamadān and Borujerd). Several years later 'Alī added Esfahān to his domain and his brother Hasan gained control of Shirāz, while the third brother, Ahmad, became ruler of Kermān. In the same year, 334/945-6, Ahmad set out for Khuzestān which along with Baghdād he subsequently conquered. The caliph, al-Mustakfī Billah, gave the title Mu'izz al-Dawla to Ahmad, 'Imād al-Dawla to 'Alī and Rukn al-Dawla to Hasan.

It should be mentioned that it was from this time that the Baghdād caliphate was under the control of the Persian Buyids, and it was not long before Mu'izz al-Dawla blinded al-Mustakfī and removed him from the caliphate, replacing him with al-Mutī' Lillāh, the son of the caliph al-Muqtadir.

The most famous of the Buyid sultans was 'Adud al-Dawla Fanā Khusraw, the son of Rukn al-Dawla, who ruled in Fārs from the year 338/949 and extended his domain to the southern region of the Persian Gulf and 'Omān. Among his famous monuments are the Amir Dam on the Kur River in Fārs, the remains of which are still to be seen, and the 'Adudī hospital, which he founded in Fārs in 368/978-9.

The Buyids had four main centres of government. The first was Baghdād, where the following members of the dynasty ruled in succession from 334/945-6 to 440/1048: Mu'izz al-Dawla, 'Izz al-Dawla, 'Adud al-Dawla, Samsām al-Dawla, Sharaf al-Dawla, Bahā' al-Dawla, Musharrif al-Dawla, Jalāl al-Dawla, Abū Kālījār Marzbān and al-Malik al-Rahīm Khusraw Fīrūz.

The second was Fārs and Khūzestān, where 'Imād al-Dawla, 'Adud al-Dawla, Sharaf al-Dawla, Samsām al-Dawla, Bahā' al-Dawla, Sultān al-Dawla, Musharrif al-Dawla, Abū Kālījār and al-Malik al-Rahīm ruled from 322/934 to 440/1048.

The third was Kermān where Mu'izz al-Dawla, 'Adud al-Dawla, Samsām al-Dawla, Bahā' al-Dawla, Qiwām al-Dawla, Abū Kālījār and Abū Mansūr Fūlād Sutūn ruled from 324/936 to 440/1048.

The fourth was Jebāl (Rey, Hamadān, Esfahān and part of Āzarbāyjān), where 'Imād al-Dawla, Rukn al-Dawla, Mu'ayyid al-Dawla, Fakhr al-Dawla, Shams al-Dawla, Bahā' al-Dawla, 'Alā' al-Dawla, Kākūya, Fakhr al-Dawla and Majd al-Dawla ruled from 320/932 to 420/1029.

The Buyid government in Jebāl was transferred to the Ghaznavids in 420/1029 after the conquest of Rey by Sultān Mahmūd Ghaznawī, while in Fārs, Khuzestān and Baghdād the Buyids were overthrown in 447/1055 by Toghril Beg the Saljuq. In Kermān the Buyid princes surrendered their rule to Malik Qavurt Saljuqi in the year 444/1052-3.

توضیحات در باب نقشهٔ زمان آل بویه

ابتدای حکومت سلسلهٔ آل‌بویه از زمانی است که بوشجاع بویه با فرزندانش علی و حسن و احمد بخدمت ماکان کاکی و فرزندان او بعدها بخدمت مرداویج درآمدند و علی پسر بزرگتر از طرف مرداویج بحکومت کرج (واقع در میان همدان و بروجرد) برگزیده شد.

چندی بعد علی، صفهان را ضمیمهٔ قلمرو خویش ساخت و برادرش حسن برشیراز تسلط یافت و برادر دیگر احمد کرمان را بدست آورد.

در سال ۳۳۴ هجری احمد پس از تسخیر کرمان عزم خوزستان کرد و پس از تصرف آنجا بغداد را نیز متصرف شد و خلیفه المستکفی بالله لقب معزالدوله به احمد و عمادالدوله به علی و رکن الدوله به حسن داد.

باید گفت که ازین زمان دیگر دستگاه خلافت بغداد در اختیار خاندان ایرانی بویه قرار گرفت. طولی نکشید که معزالدوله مستکفی را کور کرد و از خلافت خلع نمود و المطیع لله پسر خلیفه المقتدر را بجای او نشاند.

معروفترین سلاطین این سلسله عضدالدوله فناخسرو پسر رکن الدوله است که از سال ۳۳۸ بعد در فارس بحکومت پرداخت و دایرهٔ حکومتش را تا نواحی جنوب خلیج فارس و سرزمین عمان توسعه داد. از آثار معروف او بند امیر فارس است که بقایای آن هنوز بر رود کر باقی است و همچنین بیمارستان عضدی که آنرا در سال ۳۶۸ در فارس ایجاد کرده بود.

آل بویه چهار مرکز عمده برای حکمروائی خود داشتند:

نخست در بغداد بود که معزالدوله و عزالدوله و عضدالدوله و صمصام الدوله و ابوکالیجار مرزبان و ملک رحیم خسرو فیروز از ۳۳۴ تا ۴۴۰ هجری به تناوب در آنجا حکمرانی کردند.

دوم در فارس و خوزستان که عمادالدوله و عضدالدوله و شرف الدوله و صمصام الدوله و بهاءالدوله و سلطان الدوله و مشرف الدوله و ابوکالیجار و ملک رحیم از ۳۲۲ تا ۴۴۰ هجری آنجا را در اختیار داشتند.

سوم در کرمان که معزالدوله و عضدالدوله و صمصام الدوله و بهاءالدوله و قوام الدوله و ابوکالیجار و ابومنصور فولاد ستون از ۳۲۴ تا ۴۴۰ هجری بر آنجا حکمراندند.

چهارم در جبال (ری و همدان و اصفهان و قسمتی از آذربایجان) که عمادالدوله و رکن الدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله و شمس الدوله و بهاءالدوله و علاءالدوله کاکویه و فخرالدوله و مجدالدوله از ۳۲۰ تا ۴۲۰ هجری در آن حدود حکومت کردند.

حکومت آل بویه در جبال بسال ۴۲۰ پس از تصرف ری بدست سلطان محمود غزنوی بخاندان غزنوی منتقل شد. این حکومت در فارس و خوزستان و بغداد نیز در سال ۴۴۷ پس از آنکه طغرل بیک سلجوقی بر آن دیار مسلط شد انقراض یافت.

در کرمان نیز امرای آل بویه حکومت خود را در سال ۴۴۴ به ملک قاورد سلجوقی سپردند.

Les Buyides

Les origines de la dynastie buyide (bawayhide) remontent à l'époque où Abū Shujā' et ses trois fils, 'Alī, Hasan et Ahmad se joignirent aux forces de Mākān Kākī. Ensuite les trois fils entrèrent au service de Mardāwij, qui nomma 'Alī, l'aîné, gouverneur de Karaj (entre Hamadān et Borujerd). Des années plus tard 'Alī ajouta Esfahān à son domaine et son frère Hasan prit le contrôle de Shirāz, alors que son troisième frère, Ahmad devenait gouverneur de Kermān. Pendant la même année, 334/945-6, Ahmad se mit en marche sur le Khuzestān qu'il conquit ainsi que Baghdād. Le calife, al-Mustakfī Billāh, donna le titre de Mu'izz al-Dawla à Ahmad, d''Imād al-Dawla à 'Alī et de Rukn al-Dawla à Hasan.

Il faut mentionner que c'est à partir de cette période que le califat de Baghdād fut sous le contrôle des Buyides de l'Iran; et ce n'était pas longtemps avant que Mu'izz al-Dawla aveugla al-Mustakfī, lui enleva le califat et le remplaça par al-Mutī' Lillāh, le fils du calife al-Muqtadir.

Le plus célèbre des sultans buyides fut 'Adud al-Dawla Fanā Khusraw, le fils de Rukn al-Dawla, qui gouverna le Fārs à partir de 338/949 et agrandit son territoire jusqu'aux régions du sud du Golfe Persique et d''Omān. Parmi ses célèbres monuments, on peut citer le barrage Amir sur la Kur dans le Fārs, dont on peut encore voir les restes, et l'hôpital 'Adudī qu'il fonda dans le Fārs en 368/978-9.

Les Buyides eurent quatre principaux centres de gouvernement. Le premier était Baghdād, où gouvernèrent les membres de la dynastie, à partir de 334/945-6 jusqu'en 440/1048: Mu'izz al-Dawla, 'Izz al-Dawla, 'Adud al-Dawla, Samsām al-Dawla, Sharaf al-Dawla, Bahā' al-Dawla, Musharrif al-Dawla, Jalāl al-Dawla, Abū Kālījār Marzbān et al-Malik al-Rahīm Khusraw Fīrūz.

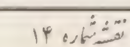
Le deuxième était le Fārs et le Khuzestān, où 'Imād al-Dawla, 'Adud al-Dawla, Sharaf al-Dawla, Sultān al-Dawla, Musharrif al-Dawla, Abū Kālījār et al-Malik al-Rahīm gouvernèrent de 322/934 à 440/1048.

Le troisième était Kermān où Mu'izz al-Dawla, 'Adud al-Dawla, Samsām al-Dawla, Bahā' al-Dawla, Qiwām al-Dawla, Abū Kālījār et Abū Mansūr Fūlād Sutūn gouvernèrent de 324/936 à 440/1048.

Le quatrième était Jebāl (Rey, Hamadān, Esfahān, et une partie de l'Āzarbāyjān) où 'Imād al-Dawla, Rukn al-Dawla, Mu'ayyid al-Dawla, Fakhr al-Dawla, Shams al-Dawla, Bahā' al-Dawla, 'Alā' al-Dawla, Kākūya, Fakhr al-Dawla et Majd al-Dawla gouvernèrent de 320/932 à 420/1029.

Le gouvernement buyide à Jebāl passa aux mains des Ghaznavides en 420/1029 après la conquête de Rey par le Sultan Mahmūd Ghaznawī, tandis que dans le Fārs, le Khuzestān et Baghdād, les Buyides furent vaincus par Toghril Beg le Seljuq, en 447/1055. A Kermān les princes buyides abandonnèrent leur trône à Malik Qavurd Saljūqī en 444/1052-3.

CASPIAN SEA
PERSIAN GULF
OMAN SEA
دریای عمان
GEORGIA
SHIRVAN
ARRAN
QARABAGH
AZARBAYJAN
ARMENIA
KORDESTAN
JAZIRA
IRAQ
KHUZESTAN
JEBAL
TABARESTAN
FARS
KERMAN
MAKRAN
TURAN
SIND
INDIA
PUNJAB
PANJVAI
SISTAN
QOHESTAN
ZABOLESTAN
GHARJESTAN
GHUR
KHORASAN
JOWZJANAN
TOKHARESTAN
KAFARESTAN
VAKHKHAN
ILAKKHANAN
FARGHANA
AKHSIKATH
ESPIJAB
SOGHD
TRANSOXIANA
KHWA RAZM
ARABIA
BAHRAIN
QATAR
OMAN



The Ghaznavids

Sebüktigin, the son-in-law of Alptigin, became ruler of Ghazni in the year 366/977. From there he occupied the surrounding regions, such as Zamin Davar, Qosdar, Bamiyan, Tokhārestān and Ghur, and founded a small state in southeastern Iran. After his death in 387/997, his son Sulṭān Maḥmūd was able to establish a state relatively worthy of respect. By conquering Sīstān, Gharjestān and Jozjānān Maḥmūd extended his father's territory, and with the signing of a treaty with Ilek-Khān, the ruler of Transoxania, he established the Oxus River as the border between the two states. Afterwards, in 408/1017-8, Maḥmūd conquered Khwārazm and in 419/1028 he annexed Gorgān. In addition his son, Sulṭān Mas'ūd, conquered Ṭabarestān in 425/1034.

To the southeast Sulṭān Maḥmūd invaded India sixteen times, conquered the Punjab and Kashmir and advanced on the one hand to Qannuj and Kālanjar and on the other to the peninsula of Gojarāt. But these invasions cannot be considered among Maḥmūd's permanent conquests, for in each case after defeating the garrisons and plundering the temples he returned to Ghazni without appointing a governor for the defeated regions. Hence the border of the Ghaznavid empire to the southeast remains the Indus River and its western branch, which passes near Peshāvar.

During Sulṭān Maḥmūd's reign southern Iran was in the hands of the successors of 'Aḍud al-Dawla. The various branches of this family in Kermān, Fārs and Khuzestān for the most part warred among themselves to gain ascendancy over the others.

Towards the end of his reign Sulṭān Maḥmūd turned his attention toward western Iran and in 420/1029 he took Rey from Abū Ṭālib Rustam ibn Fakhr al-Dawla, entitled Majd al-Dawla, and turned the government of this city and of Eṣfahān over to his son Mas'ūd. Mas'ūd also extended his territory to the west by capturing Qazvin and Hamadān.

At this time the Rawwādī dynasty was ruling in Āzarbāyjān while Iraq and the western lands of Iran such as Kordestān, Kermānshāhān and Lorestān were under the domination of the Abbasid caliph.

After the death of Sulṭān Maḥmūd the Saljuqs came to power in northern Khorasan and Sulṭān Mas'ūd was not able to hold his ground against them. In 432/1041 he was killed on his way to India. Mas'ūd's successors lost Ghazni and the southeastern sections of Iran to the Saljuqs and the Ghurids who succeeded them. The reign of the Ghaznavids came to an end in 582/1186-7 when the Ghurids captured their last capital city, Lahore.

غزنویان

سبکتکین داماد البتکین در سال ۳۶۶ در غزنین بحکومت رسید و نواحی اطراف مانند زمین داور و قصدار و بامیان و طخارستان و غور را بتصرف در آورد و دولتی کوچک در جنوب شرقی ایران تأسیس کرد. پس از مرگ سبکتکین که در سال ۳۸۷ اتفاق افتاد، پسرش سلطان محمود توانست دولت بالنسبه معتبری تشکیل بدهد. او با تصرف سیستان و غرجستان و جوزجانان حدود متصرفات پدر را وسعت بخشید و با عقد قراردادی با ایلک خان حاکم ماوراءالنهر رود جیحون در شمال شرقی سرحد دولتین شد. سپس خوارزم را در سال ۴۰۸ مسخر ساخت و گرگان را نیز در سال ۴۱۹ متصرف شد. پسرش سلطان مسعود نیز در سال ۴۲۵ طبرستان را بدست آورد.

سلطان محمود از طرف جنوب شرقی ۱۶ بار به هندوستان لشکر کشید و نواحی پنجاب و کشمیر را مسخر ساخت و تا قنوج کالنجر از یک طرف و شبه جزیرهٔ گجرات از سمت دیگر پیش رفت. ولی لشکرکشی‌های سلطان محمود را در هندوستان نمیتوان جزو فتوحات او بشمار آورد زیرا پس از فتح هرقلعه و تصرف ذخایر بتخانه‌های هند به غزنین برمی‌گشت، بدون اینکه از طرف خود حاکمی در نواحی مفتوحه مستقر دارد. بنابراین سرحد دولت غزنوی از این سمت همان رود سند و شاخهٔ غربی آن خواهد بود که از حدود پیشاور می‌گذرد.

جنوب ایران در زمان سلطان محمود در تصرف جانشینان عضدالدوله بود و آنان که کرمان و فارس و خوزستان را در دست داشتند اغلب برای بدست آوردن حکومت با یکدیگر به جنگ برمی‌خاستند.

سلطان محمود در اواخر سلطنت خود متوجه غرب ایران گردید و ری را در سال ۴۲۰ از ابوطالب رستم بن فخرالدوله ملقب به مجدالدوله گرفت و حکومت این شهر را با اصفهان به پسر خود مسعود داد. او نیز با تصرف قزوین و همدان حدود متصرفات خود را از طرف غرب وسعت بخشید.

در این زمان در آذربایجان رواديان حکومت داشتند و عراق عرب نیز با نواحی غربی ایران مانند کردستان و کرمانشاهان و لرستان در حوزهٔ اقتدار و تحت سلطهٔ خلیفه عباسی بود.

چون سلجوقیان بعد از مرگ سلطان محمود در شمال خراسان قدرت یافتند سلطان مسعود نتوانست در مقابل آنان پایداری کند و در حین عزیمت به هندوستان در سال ۴۳۲ بقتل رسید. پس از او جانشینانش در مقابل سلجوقیان و سپس غوریان شهر غزنین و نواحی جنوب شرقی ایران را از دست دادند و با سقوط لاهور، آخرین پایتخت غزنویان در سال ۵۸۲ بدست غوریان، به حکومت این خانواده خاتمه داده شد.

Les Ghaznavides

Sebüktikin, le gendre d'Alptikin, devint le gouverneur de Ghazni en l'année 336/977. De là, il occupa les régions avoisinantes, telles que Zamin Davar, Qosdār, Bamiyan, Tokharestān et Ghur, et fonda un petit état au sud-ouest de l'Iran. Après sa mort en 387/997, son fils Sulṭān Maḥmūd put établir un état relativement digne de considération. En faisant la conquête du Sīstān, Gharjestān et Jozjānān, Maḥmūd agrandit les territoires de son père, et, par la signature d'un traité avec Ilek-Khān, qui régnait sur la Transoxanie, il fit de l'Oxus la frontière entre les deux états. Par la suite, en 408/1017-8, Maḥmūd conquit Khwārazm et annexa le Gorgān en 419/1028. De plus, son fils Sulṭān Mas'ūd conquit le Ṭabarestān en 425/1034.

Au sud-est, Sulṭan Mahmud envahit l'Inde seize fois, conquit le Punjab et le Kashmir et avança d'une part vers Qannuj et Kalenjar de l'autre vers la péninsule de Gojarāt. Mais on ne peut considérer ces invasions comme des conquêtes permanentes de Maḥmūd, car chaque fois, après avoir vaincu les garnisons et pillé les temples il retourna à Ghazni sans nommer de gouverneurs pour les régions vaincues. En conséquence, la frontière de l'Empire ghaznavide demeure au sud-est l'Indus, et sa fourche occidentale qui passe près de Peshāvar.

Pendant le règne du Sulṭān Maḥmūd, le sud de l'Iran était aux mains des successeurs d''Aḍud al-Dawla. Les différentes branches de cette famille à Kermān, dans le Fārs et le Khuzestān, se faisaient, pour la plupart, la guerre entre eux pour prendre le pouvoir.

Vers le fin de son règne, Sulṭan Maḥmūd dirigea son attention vers l'ouest de l'Iran et en 420/1029, il prit Rey à Abū Ṭālib ibn Fakhr al-Dawla, et donna le gouvernement de cette ville ainsi que celui d'Eṣfahān à son fils Mas'ūd. Mas'ūd agrandit aussi son territoire à l'ouest en prenant Qazvin et Hamadān.

A cette époque, la dynastie Rawwādī régnait en Āzarbāyjān, tandis qu'Iraq et les territoires à l'ouest de l'Iran comme le Kordestān, Kermānshāhān, et le Lorestān étaient sous la domination du calife Abbaside.

Après la mort du Sulṭān Maḥmud les Seljuqs prirent le pouvoir dans le nord du Khorasan et le Sulṭān Mas'ūd ne put leur résister. En 432/1041 il fut tué pendant qu'il partait pour l'Inde. Les successeurs de Mas'ūd perdirent Ghazni et les régions du sud-est de l'Iran qu'ils abandonnèrent aux Seljuqs et aux Ghurides qui leur succédèrent. Le règne des Ghaznavides prit fin en 582/1186-7 quand les Ghurides s'emparèrent de leur dernière capitale, Lahore.


PONTUS EUXINUS (BLACK SEA)
CASPIAN SEA
L. KHWARAZM (Aral)
KHWARAZM
QARAKHANIDS
TRANSOXIANA
JOWZJANAN
GHARJESTAN
KORDESTAN
JAZIRA
TABARESTAN
KIRMAN
QAVURDIS
ZAVOLESTAN
THE GHAZNAVID DOMAIN
FATIMIDS
MEDITERRANEAN SEA
RED SEA
ARABIA
PERSIAN GULF
OMAN SEA
MAKRAN
TURAN
SIND
INDIA
YARKAND
Damascus
Baghdad
Kashghar
Lahore
Multan
دریای روم
دریای پارس
دریای عمان

The Saljuqs

Having received the permission of Sulṭān Maḥmūd Ghaznawī the Saljuq Turks crossed the Oxus River and settled in northern Khorāsān, a province which they subsequently occupied completely during the reign of Maḥmūd's son, Sulṭān Mas'ūd. In 429/1038 Toghril Beg was crowned as the Saljuq sultan in Nishābur. With the help of his brothers and paternal cousins Toghril then turned to the occupation of the surrounding areas. In 433/1041-2 he took Gorgān and Tabarestān from Anūshīrwān the Ziyarid; in 434/1042-3 he occupied the cities of Erāq-e-Ajam and made Rey the center of his government; in 443/1051-2 he took Esfahān and terminated the rule of the Kakuyids in Erāq-e-Ajam; and in 447/1055 he brought the Buyid dynasty to an end with the capture of al-Malik al-Raḥīm. In 446/1054 Toghril Beg captured Āzarbāyjān and subjugated Amir Manṣūr Wahsūdān Rawwādī, and after taking the cities of Ganja and Malāzgerd and the region of Armenia he reached the borders of the Byzantine Empire.

During the reign of Toghril Beg the local states in Iran either ceased to exist or accepted Toghril's rule. Kermān remained in the hands of Qavurt, Toghril's nephew, who had been appointed as its governor and who became the founder of the Saljuqs of Kermān.

During the reign of Alp Arslan and his son Malik-Shāh the territory of the Saljuqs underwent further expansion. To the west Tāj al-Dawla Tutush captured Syria in 470/1077-8 and founded the Saljuq dynasty of Syria. Sulaymān ibn Qutulmush became ruler of Qunya and founded the Saljuq dynasty of Asia Minor (Rum). Through the efforts of these and other Saljuq princes the Saljuq territory to the west was extended to the Mediterranean and to the borders of the Byzantine Empire and the Fatimid Caliphate of Egypt.

To the east Malik-Shāh in 482/1089 invaded Transoxania as far as Uzkand. Also the ruler of Kāshghar accepted his suzerainty.

After the death of Malik-Shāh differences arose among his descendants and the Saljuq Empire entered upon the path towards disintegration. Sulṭān Sanjar was able to rule over all of the Saljuq princes for a short period and to extend Saljuq territory to the east and the northeast by the renewed conquest of Transoxania and by gaining the allegiance of the Ghaznavids. But after his death the Khwārazm-Shāhs came to power and in 590/1194 they overthrew the Saljuqs of Iraq.

سلجوقیان

ترکمانان سلجوقی که بااجازهٔ سلطان محمود غزنوی از رود جیحون گذشته و در شمال خراسان حکومت اختیار کرده بودند، در زمان سلطنت سلطان مسعود غزنوی این ایالت را متصرف شدند. طغرل بیگ در سال ۴۲۹ هجری در نیشابور به تخت سلطنت نشست و به کمک برادران و بنی اعمام به تصرف نواحی اطراف پرداخت وگرگان و طبرستان را در سال ۴۳۳ از دست انوشیروان زیاری خارج ساخت و در سال ۴۳۴ شهرهای عراق عجم رامتصرف شد و ری را مرکز حکومت قرار داد و در سال ۴۴۳ اصفهان را بدست آورد و بحکومت خانوادهٔ آل کاکویه در عراق عجم خاتمه داد و در سال ۴۴۷ با دستگیر ساختن ملک رحیم دیلمی بحکومت این خانواده نیز پایان بخشید. آذربایجان را در سال ۴۴۶ مسخر ساخت و امیر منصور وهسودان روادی را مطیع خود گردانید وپس از تصرف شهرهای گنجه و ملازگرد و ناحیهٔ ارمنستان خود را به سرحدات روم شرقی رسانید.

در زمان طغرل بیگ دولتهای محلی ایران یا از میان رفتند و یا به اطاعت او در آمدند. کرمان در دست قاورد برادرزادهٔ طغرل بیگ که بحکومت این ایالت گماشته شده بود باقی ماند و او مؤسس سلجوقیان کرمان است. در زمان سلطنت آلب ارسلان و پسرش ملکشاه قلمرو دولت سلجوقی توسعهٔ بیشتر یافت. در طرف مغرب تاج الدوله تتش برادر ملکشاه در سال ۴۷۰ شام را فتح کرد و سلسلهٔ سلجوقی شام را تأسیس نمود. سلیمان بن قتلمش بحکومت قونیه رسید و بکمک این دو و سایر امرای سلجوقی حدود متصرفات سلجوقیان از طرف مغرب تا دریای مدیترانه و سرحدات روم شرقی و حدود متصرفات خلفای فاطمی مصر رسید.

در طرف مشرق ملکشاه در سال ۴۸۲ به ماوراءالنهر لشکر کشید و تا اوزکند پیش رفت. حاکم کاشغر نیز قبول اطاعت نمود.

بعد از مرگ ملکشاه اختلاف بین فرزندان او افتاد. این اختلاف سبب گردید که دولت سلجوقی روی به تجزیه بگذارد. گرچه سلطان سنجر مدتی چندی برتمام سلجوقیان ریاست عالیه داشت وکشور سلجوقی را بتصرف مجدد ماوراءالنهر و مطیع ساختن حکام غزنوی از طرف مشرق و شمال شرقی توسعه داد. ولی پس از مرگ او خوارزمشاهان قدرت یافته و در سال ۵۹۰ دولت سلجوقی عراق را منقرض ساخته خود جانشین آنان گردیدند.

Les Seljuqs

Ayant reçu l'autorisation du Sulṭān Maḥmūd Ghaznawī, les Turcs seljuqs traversèrent l'Oxus et s'installèrent dans le nord du Khorāsān, province qu'ils occupèrent entièrement par la suite, pendant le règne du fils de Maḥmūd, le Sulṭān Mas'ūd. En 429/1038, Toghril Beg fut couronné en tant que Sulṭān Seljuq à Nichābur. Avec l'aide de ses frèrees et de ses cousins de la branche paternelle Toghril envisagea alors l'occupation des territoires avoisinnants. En 433/1041-2, il enleva le Gorgān et le Tabarestān à Anūshīrwān le Ziyaride. En 434/1042-3, il occupa les villes de Eraq-e-Ajam et fit de Rey le centre de son gouvernement. En 443/1051-2 il prit Esfahān et mit fin à la suprématie Kakuyide à Erāq-e-Ajam et en 447/1055 il mit un terme à la dynastie Buyide en capturant al-Malik al-Raḥīm. En 446/1054 Tughril Beg s'empara de l'Āzarbāyjān et soumit Amir Manṣūr Wahsūdān Rawwādī, et après avoir conquis les villes de Ganja et Malāzgerd et la région d'Arménie, il atteint les frontières de l'Empire Byzantin.

Pendant le règne de Toghril Beg, les états régionaux en Iran soit cessèrent d'exister, soit acceptèrent la domination de Toghril. Kermān resta entre les mains de Qavurd, le neveu de Toghril, qui avait été nommé gouverneur et qui devint le fondateur des Seljuqs de Kermān.

Pendant le règne d'Alp - Arslān et de son fils Malik-Shāh, le territoire seljuq connut une plus grande expansion. A l'Ouest, Tāj al-Dawla Tutush occupa la Syrie et fonda la dynastie Seljuq de Syrie en 470/1077-8. Sulaymān ibn Qatulmush devint le souverain de Qonya et fonda la dynastie Seljuq d'Asie Mineure. Grâce aux efforts de ces princes et d'autres encore le territoire seljuq alla jusqu'à la Méditerranée et aux frontières de l'Empire Byzantin et du Califat Fatémide d'Egypte.

A l'est, Malik-Shāh en 482/1089 envahit la Transoxanie jusqu'à Uzkand. Le gouverneur de Kāshghar accepta également sa souveraineté.

Après la mort de Malik-Shāh des différents surgirent entre ses descendants et l'Empire seljuq prit le chemin de sa désintégration.

Le Sulṭān Sanjar put régner sur tous les princes Seljuqs pendant une courte période et agrandir à l'est et au nord-est l'Empire seljuq en refaisant la conquête de la Transoxanie et en obtenant l'allégeanse des Ghaznavides. Mais après sa mort, les Khwārazm-Shāhs arrivèrent au pouvoir et en 590/1194 ils renversèrent les Seljuqs d'Iraq.



SCALE 1:7500 000

The Khwârazm - Shâhs

Malik-Shāh bestowed the provincial governorship of Khwārazm on Anūsh-Tegin Gharcha'ī. Until Sulṭān Sanjar's death the rule of Anūsh-Tegin's successors was limited to Khwārazm itself. After his death however, Sultan 'Alā' al-Dīn Tokesh gained control of Khorāsān and in 590/1194 put Toghril III, the last of the Saljuq kings of Iraq, to death and annexed his territory.

Sulṭān Muḥammad, 'Alā' al-Dīn's son, conquered Māzandarān in the year 606/1209-10 and also wrested Kermān from the rule of the successors of Malik Dīnār. When the Ghurids fell in 612/1215-6 Sulṭān Muḥammad occupied the lands of Ghur, Gharjestān, Sistān and Zābolestān and extended his southeast frontier to the Indus River. He also took Transoxania from the Qara-Khitai and extended his territory in that direction to the borders of Kāshghar. By forcing Sa'd ibn Zangī, the Atabeg of Fārs, and Uzbak, the Atabeg of Āzarbāyjān, to accept his authority he added these two provinces as well to the sphere of his influence.

Because of the Mongol invasion, however, Sulṭān Muḥammad was not able to carry out his intention of attacking Baghdād and occupying the territories of the Abbasid caliph. And although Jalāl al-Dīn, Sulṭān Muḥammad's son, resisted the Mongols bravely for ten years and extended his father's domain to include Georgia, his death in 628/1231 brought the rule of the Khwārazm-Shāhs to an end, and thus Iran fell into the hands of the Mongols.

خوارزمشاهیان

حکومت ایالت خوارزم از طرف ملکشاه سلجوقی به انوشتکین غرچه داده شده بود. جانشینان او تا مرگ سلطان سنجر که در سال ۵۵۲ اتفاق افتاد فقط در خوارزم حکومت داشتند؛ ولی از آن پس سلطان تکش برخراسان دست یافت و درسال ۵۹۰ هجری بزندگی طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی عراق خاتمه داد و متصرفات او را نیز بچنگ آورد.

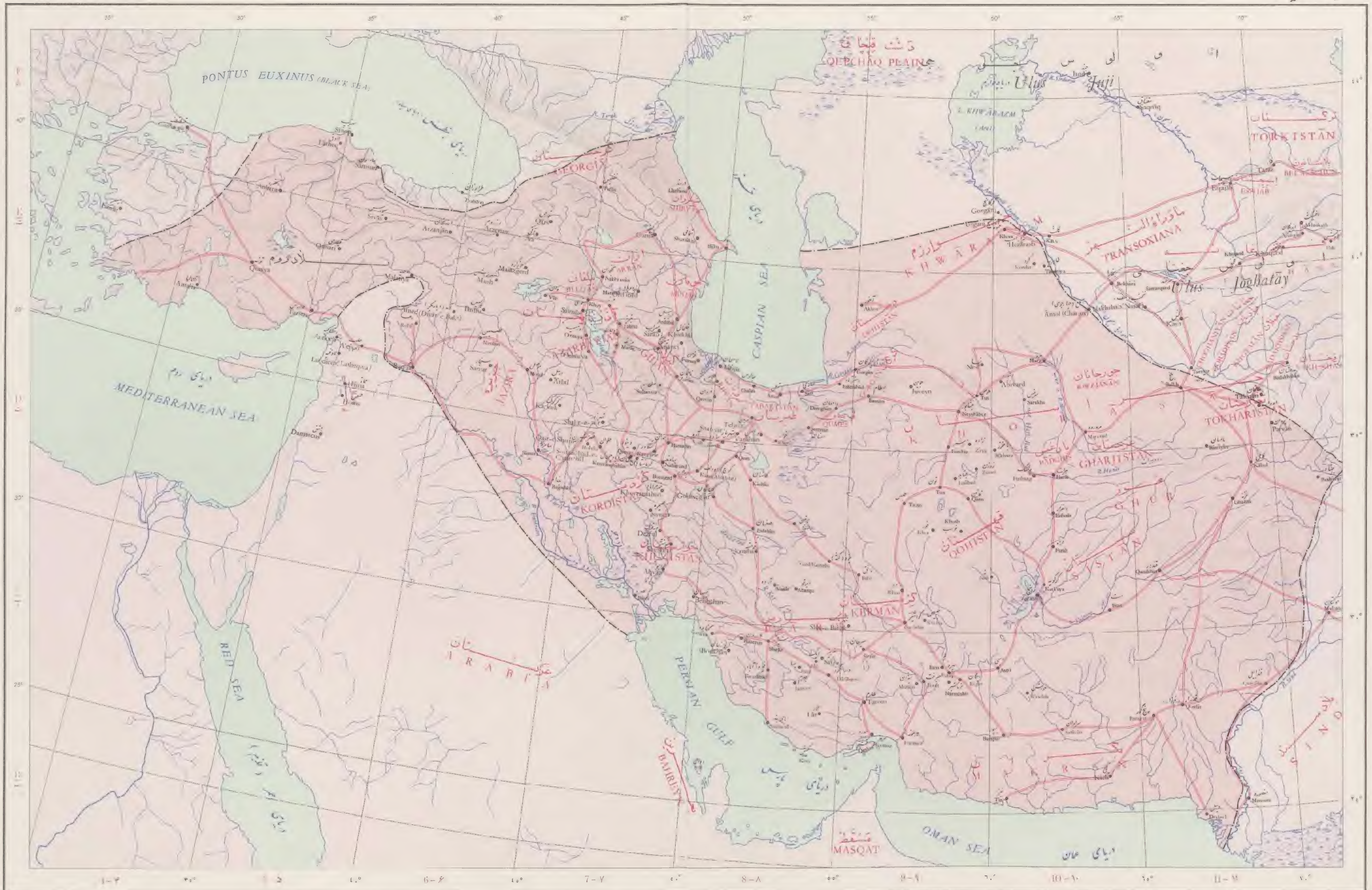
سلطان محمد پسر علاء الدین تکش در سال ۶۰۶ هجری مازندران را مسخر ساخت وکرمان را نیز از دست جانشینان ملک دینار خارج ساخت و با انقراض دولت غور در سال ۶۱۲ هجری نواحی غورو غرجستان و سیستان و زابلستان را متصرف شد و سرحدات خود را از طرف جنوب شرقی به رود سند رسانید و ماوراءالنهر را نیز از دست قراختائیان بیرون آورد و متصرفات خود را از این طرف تا حدود کاشغر توسعه داد و با مطیع ساختن سعد بن زنگی اتابک فارس و ازبک اتابک آذربایجان این دو ایالت را نیز تحت نفوذ خود در آورد، ولی بعلت هجوم مغولان نتوانست نیت خود را در لشکرکشی به بغداد و تصرف سرزمین‌های خلافت عباسی عملی سازد و با اینکه پسرش سلطان جلال الدین مینکبرنی مدت ده سال در مقابل مغولان شجاعانه مقاومت نمود و حدود متصرفات پدر را تا گرجستان توسعه داد ولی با مرگ او در سال ۶۲۸ هجری بحکومت این خاندان خاتمه داده شد و ایران بدست مغولان افتاد.

Les Khwârazm-Shâhs

Malik-Shāh accorda le gouvernement de la province de Khwārazm à Anūsh-Tegin Gharcha'ī. Jusqu'à la mort du Sulṭān Sanjar la domination des successeurs d'Anūsh-Tegin se limita à Khwārazm. Après sa mort, cependant, Sulṭān 'Alā' al-Dīn Tokesh prit le contrôle du Khorāsān et en 590/1194 mit à mort Toghril III, le dernier roi de la dynastie Seljuq d'Iraq, et annexa son territoire.

Sulṭān Muḥammad, le fils d''Alā' al-Dīn, conquit le Māzandarān en 606/1209-10 et s'empara par la force de Kermān que gouvernaient les successeurs de Malik Dīnār. Quand les Ghurides capitulèrent en 612/1215-6 Sulṭān Muḥammad occupa les territoires de Ghur, Gharjestan et Zābolestān et repoussa ses frontières au sud-est jusqu'à l'Indus. Il prit aussi la Transoxanie aux Qara-Khitai et agrandit son territoire dans cette direction jusqu'aux frontières de Kāshghar. En obligeant Sa'd ibn Zangī, l'Atabeq du Fārs et Ūzbak, l'Atabeg de l'Āzarbāyjān, à accepter son autorité il ajouta ses deux provinces aussi à sa sphère d'influence.

A cause de l'invasion mongole, cependant, le Sulṭān Muḥammad ne put mettre à exécution son projet d'attaquer Baghdād et d'occuper les terrritoires du calife Abbaside. Et bien que Jalāl al-Dīn, le fils du Sulṭān Muḥammad, ait résisté aux Mongols avec bravoure pendant dix ans et qu'il ait agrandi le royaume de son père en ajoutant la Géorgie, sa mort en 628/1231 mit fin à la domination des Khwārazm-Shāhs et l'Iran tomba aux mains des Mongols.



SCALE 1:7500 000

The Īl—Khâns

Chingiz-Khān divided the lands he had conquered among his sons during his own lifetime. Iran, however, he did not bestow upon any of them, and until 651/1253 it was administered by governors sent from Mongolia. In that year Hülegü-Khān was sent by his brother Mengu-Qā'ān to conquer the fortresses of the Ismā'īlīs, overthrow the Abbasid caliph and occupy the territories which had not yet been taken by the Mongols. His successors in Iran made up the independent Il-Khanid dynasty.

To the northeast the domain of the Īl-Khāns bordered on the territory occupied by the successors of Chaghatai, the son of Chingiz, which included Transoxania and eastern and western Torkestān. The Oxus River always remained the border between the territories of these two families.

To the southeast the border of the Il-Khanid territory was the Indus River and the Punjab, which had been occupied by the Mongols at the time of Chingiz.

To the west the Mongols reached the borders of Syria, which was occupied by the Egyptians, at the time of Hülegü-Khān, and in fact the Euphrates River made up the western border of Il-Khanid territory. Although the Mongols were sometimes able to conquer parts of Syria, they were always forced to retreat to the regions east of the Euphrates by the strong Egyptian resistance.

After the fall of the Saljuqs of Asia Minor the Īl-Khāns extended their northwestern borders to the edges of the Byzantine Empire. To the north the Il-Khanid territory included Darband and Georgia and bordered upon the areas occupied by the successors of Jochi, another son of Chingiz.

Although the Mongols gained control over all of Iran, in some provinces local dynasties ruled semi-independently under their suzerainty. These included the Kart Dynasty of Harāt, Ghur and Gharjestān, which continued to rule even after the death of Sulṭān Abu Sa'id Bahadur Khān, the last of the Īl-Khāns, and the Qara-Khitai of Kermān, whose rule was put to an end in the year 703/1303-4.

The province of Fārs was under the financial administration of the Īl-Khāns from the time of Hülegü-Khān onward, but it continued to possess a degree of independence until the year 684/1285-6, when Abish Khātūn, the last of the atabegs of Fārs, was still alive. In southwestern Iran or the present-day Bakhtiyārī region and Lorestān, the Great and the Little Atabegs of Lor continued their political life under Mongol suzerainty.

The local rulers of Hormuz on the islands and shores of the Persian Gulf, the Shabānkāra kings of eastern Fārs and the rulers of Lār in the city of Lār in Fārs also administered small local governments, for the most part under Mongol control. Sistān was in the hands of local rulers who were the successors of the Saffarids. In Gilān as well there were local rulers while the Bawandids and the Pādūsbāns ruled in the mountainous regions of Māzandarān.

ایلخانان ایران

چنگیزخان در زمان حیات ممالک مفتوحه را بین پسران قسمت کرد . در این تقسیم ایران سهم هیچ یک از فرزندان قرار نگرفت بلکه بوسیلهٔ حکامی که از مغولستان اعزام می‌شدند اداره می‌گردید تااینکه هلاکوخان درسال ۶۵۱ هجری از طرف برادرش منگوقاآن مأمور فتح قلاع اسمعیلیه و برانداختن خلافت عباسی و تصرف نواحی که تا آن زمان به دست مغولان نیفتاده بود گردید و جانشینان او در ایران سلسلهٔ مستقل ایلخانی را تشکیل دادند .

قلمرو ایلخانان ایران از طرف شمال شرقی با متصرفات جانشینان جغتای فرزند چنگیز که شامل ماوراءالنهر و ترکستان شرقی و غربی بود مجاور گردید و از این طرف رود جیحون همیشه سرحد بین متصرفات این دو خانواده بود .

از طرف جنوب‌شرقی‌سرحدات ایلخانان به‌رود سند وناحیهٔ پنجاب که از زمان‌چنگیز خان به تصرف‌مغولان در آمده‌بود محدود می‌شد .

در طرف مغرب مغولان از زمان هلاکوخان خود را به سرحدات شام که در تصرف دولت مصر قرار داشت رسانیدند ودر واقع رود فرات از این طرف سرحد غربی متصرفات ایلخانی را تشکیل می‌داد . گرچه گاهی مغولان قسمتی از شام را درتصرف‌خود می‌گرفتند ولی بر اثرپایداری سخت مصریان ناچار به نواحی شرقی رود فرات عقب می‌نشستند. در شمال غربی ایلخانان پس از انقراض سلجوقیان روم‌سرحدات کشور خود را به‌حدود قلمرو دولت روم شرقی رسانیدند .

در شمال نیز حدود متصرفات ایلخانان ایران تا دربند و گرجستان می رسید و از این طرف با سرزمین جانشینان جوجی فرزند دیگر چنگیزخان همسایه شدند .

با اینکه مغولان برتمام ایران دست یافته بودند معذلک در بعضی از ایالات ایران سلسله‌های محلی نیمه مستقلی در تحت اطاعت آنان‌حکومت داشتند مانند آل کرت در هرات و غور و غرجستان که حکومتشان بعد از مرگ سلطان ابو سعید بهادر خان نیز ادامه‌یافت و قراختائیان کرمان که در سال ۷۰۳ هجری به‌حکومت این‌خانواده خاتمه داده شد .

گر چه فارس از زمان هلاکوخان در تحت اداره ایلخانان قرارگرفت ولی تا سال ۶۸۴ که ابش خاتون آخرین‌اتابک فارس زنده‌بود تا اندازه‌ای استقلال داشت .

در جنوب غربی ایران یعنی سرزمین بختیاری‌امروز ولرستان نیز اتابکان لربزرگ وکوچک تحت اطاعت مغولان به‌زندگی‌سیاسی خود ادامه می‌دادند .

حکام محلی هرموز درجزایر و سواحل‌خلیج‌فارس وملوک شبانکاره در قسمت شرقی فارس و حکام لار در شهرلار فارس‌نیز حکومت‌های محلی کوچکی اغلب در تحت اطاعت مغولان داشتند . داشتند . سیستان در تصرف فرمانروایان محلی از جانشینان‌صفاریان بود . درگیلان نیز حکام محلی و در مازندران خانواده باوندیان و بادوسپانان در نواحی کوهستانی حکومت می کردند .

Les Īl-Khâns

Chingiz-Khān partagea les pays qu'il avait conquis entre ses fils, de son vivant. Cependant, il n'octroya à aucun d'entre eux l'Iran et jusqu'au 651/1253, elle fut administrée par des gouverneurs envoyés de Mongolie. En cette année Hülegü Khān fut envoyé par son frère Mengu-Qā'ān conquérir la forteresse de Ismā'īlīs, renverser le calife Abbaside et occuper les territoires qui n'avaient pas encore été pris par les Mongols. Ses successeurs en Iran fondèrent la dynastie indépendante Il-Khanide.

Au nord-est, le royaume des Īl-Khāns longeait le territoire occupé par les successeurs de Chaghatai, le fils de Chingiz, qui comprenait la Transoxanie et le Torkestān oriental et occidental. L'Oxus reste toujours la frontière entre les royaumes de ces deux familles.

Au sud-est la frontière du royaume Il-Khanide était l'Indus et le Punjab, qui avait été occupé par les Mongols du temps de Chingiz.

A l'ouest les Mongols atteignirent les frontières de la Syrie, qui était occupées par les Egyptiens, à l'époque de Hülegü-Khān et en fait l'Euphrate formait la limite ouest du royaume Il-Khanide. Bien que les Mongols aient pu parfois conquérir certaines parties de la Syrie, ils furent toujours contraints de battre en retraite jusqu'aux régions à l'est de l'Euphrate, car les Egyptiens leur opposaient une forte résistance.

Aprés la chute des Seljuqs d'Asie Mineure les Īl-Khāns reculèrent leurs frontières au nord-ouest jusqu'aux abords de l'Empire Byzantin. Au nord, le royaume Il-Khanide englobait le Darband et la Géorgie et s'arrêtait aux confins de terres occupées par les successeurs de Jochi, un autre fils de Chingiz-Khān.

Bien que la domination des Mongols s'étende sur toute l'Iran, dans certaines provinces des dynasties à l'échelle locale gouvernaient de façon semi-indépendante sous leur suzeraineté. C'était en particulier la dynastie Kart d'Harat, Ghur et Gharjestan, qui continuèrent à gouverner même aprés la mort du Sulṭān Abū Sa'īd Bahādur Khān, le dernier des Īl-Khāns, et les Qara-Khitai de Kermān, dont le gouvernement prit fin en 703/1303-4.

La province du Fārs était administrée financièrement par les Īl-Khāns depuis l'époque de Hülegü-Khān, mais gardait une certaine indépendance jusqu'en 684/1285-6, quand Abish Khātūn, le dernier des Atabeg du Fars, était encore en vie. Au sud-ouest de l'Iran ou l'actuelle région Bakhtiyārī et le Lorestān, le Grand et le Petit Atabeg de Lor poursuivirent leurs activités politiques sous la suzeraineté des Mongols.

Les gouverneurs régionaux d'Hormuz sur les îles et les régions côtières du Golf Persique, les rois Shabānkāra du Fārs oriental, et les gouverneurs de Lār dans la ville de Lār dans le Fārs administraient aussi de petits gouvernements, sous le contrôle mongol, en général. Le Sistān était entre les mains de gouverneurs locaux qui étaient les successeurs des Saffarides. Dans le Gilān aussi il y avait des gouverneurs régionaux tandis que les Bawandides et les Pādūsbāns gouvernaient les régions montagneuses du Mazandaran.


BLACK SEA
دریای سیاه
THE OTTOMAN EMPIRE
دولت عثمانی
ARMENIA
CASPIAN SEA
دریای خزر
THE AMIRS OF QEPCHAQ PLAIN
امرای دشت قبچاق
PRINCES OF KHWĀRAZM
امرای خوارزم
JOGHATAIAN
CHUPANIDS
JALAYERIDS
آل جلایر
TOGHA TIMURIDS
SARBEDARAN
سربداران
THE ATABEGS OF YAZD
THE KINGS OF SISTAN
ملوک سیستان
MUZAFFARIDS
آل مظفر
آل کرت
EGYPT
MEDITERRANEAN SEA
RED SEA
PERSIAN GULF
خلیج فارس
OMAN SEA
دریای عمان
5–۵
6–۶
7–۷
8–۸
9–۹
10–۱۰
11–۱۱

Local Dynasties Between the Mongols and Timûr

After the death in 736/1335 of Abû Sa'îd Bahâdur, the last of the Îl-Khâns of Iran, a number of local dynasties came to power in various parts of the country:

1. The Chupanids in Âzarbâyjân, Arrân and Erâq-e-Ajam, from 738/1338 to 758/1357. Their capital was Tabriz.

2. The Jalayirids or Ilkanids in Iraq, Erâq-e-Ajam, Âzarbâyjân and Sharvân, from 740/1339-40 to 838/1434-5. Their capital was Baghdâd and Tabriz.

3. The Muzaffarids in Fârs, Kermân, Esfahân and Khuzestân, from 718/1318 to 795/1393. Their capital was Shirâz. The Atabegs of Yazd, the Âl-i Injû in Shirâz, the Shabankâra kings, the kings of Hormuz, the rulers of Lâr and the Great and Small Atabegs of Lor were either overthrown by the Muzaffarids or continued to rule as their vassal states.

4. The Karts, who came to power in 643/1245-6 in the eastern part of Khorâsân and retained their position for some time.

5. The Sarbadârs, who ruled from 737/1337 to 783/1381 in the western part of Khorâsân.

6. Taghâtimûr and his descendants, who were in possession of Gorgân and a part of northern Khorâsân and for a time Dâmghân, Semnân and Firuzkuh and who ruled from 737/1337 to 812/1409-10.

7. Amîr Arghûn-Shâh, who ruled for a time over the cities of Tus, Nesâ, Abivard and Sarakhs.

8. Various local princes, known as the Padusipanids, the Ispahbads or Bawandids, the Mar'ashi Sayyids, the Kiyâs and the Ishâq-wand family, ruled over Mâzandarân, Rostamdâr, Lâhijân and Gilân.

حکومت‌های محلی در ایران از مغول تا تیمور

پس از مرگ ابوسعید بهادر آخرین ایلخان مغول در ایران در سال ۷۳۶ هجری شیرازهٔ حکومت مغول در ایران از هم گسیخت و حکومت‌های گوناگونی در نقاط مختلف ایران روی کار آمدند از این قرار :

۱ ـ حکومت چوپانیان در آذربایجان و اران و قسمتی از عراق عجم از ۷۳۸ تا ۸۵۸ (محل حکومت تبریز) .

۲ ـ آل جلایر یا ایلکانیان در عراق عجم و آذربایجان و شروان از ۷۴۰ تا ۸۳۸ (مقر حکومت بغداد و تبریز) .

۳ ـ آل‌مظفر در فارس و کرمان و اصفهان و خوزستان (مقر حکومت در شیراز) از ۷۱۸ تا ۷۹۵ . حکومت‌های اتابکان یزد ، آل اینجو در شیراز و ملوک شبانکاره و ملوک هرموز و حکام لار و اتابکان لر کوچک و لر بزرگ یا بدست آل مظفر از میان رفتند ویا اطاعت ایشان را پذیرفتند .

۴ ـ حکومت آل کرت در قسمت شرقی خراسان که از سال ۶۴۳ بقدرت رسیده بودند همچنان قدرت خود را حفظ کردند .

۵ ـ در قسمت غربی خراسان سربداران از سال ۷۳۷ تا ۷۸۳ حکومت داشتند .

۶ ـ گرگان و قسمتی از شمال خراسان و مدتی هم دامغان و سمنان و فیروزکوه در دست طغاتیمور و اولاد او بود از ۷۳۷ تا ۸۱۲ .

۷ ـ شهرهای طوس و نسا و ابیورد و سرخس مدتی بدست امیرارغون شاه جانی‌قربانی و فرزندانش اداره می‌شد .

۸ ـ در مازندران و رستمدار و رویان و لاهیجان و گیلان امرای محلی پادوسپانان و اسپهبدان یا آل‌باوند و سادات مرعشی و کیائیان و خاندان اسحاقوند حکومت داشتند .

Les Dynasties Locales Intermédiaires aux Mongols et à Timûr

Après la mort de Abû Sa'îd Bahâdur le dernier des Îl-Khân de l'Iran survenue en 736/1335, un certain nombre de dynasties locales prirent le pouvoir dans les différentes parties du pays.

1. Les Chupanid prirent le pouvoir en Âzarbâyjân, Arrân et Erâq-e-Ajam de 738/1338 à 758/1357. Leur capitale fut Tabriz.

2. Les Jalayirids ou les Ilkanids en Iraq, Erâq-e-Ajam, Âzarbâyjân et Sharvân de 740/1339-40 à 838/1434-5. Leur capitale fut Baghdâd puis Tabriz.

3. Les Muzaffarids dans le Fârs, Kermân, Esfahân et le Khuzestân, de 718/1318 à 795/1393. Leur capitale fut Shirâz. Les Atabegs de Yazd, les Âl i Injû à Shirâz, les Shanânkâra rois, les rois de Hormuz, les gouverneurs du Lâr ainsi que les Grands et les Petits Atabeg du Lor furent soit destitués par les Muzaffarides, soit réduits à l'état de vassaux par ces derniers.

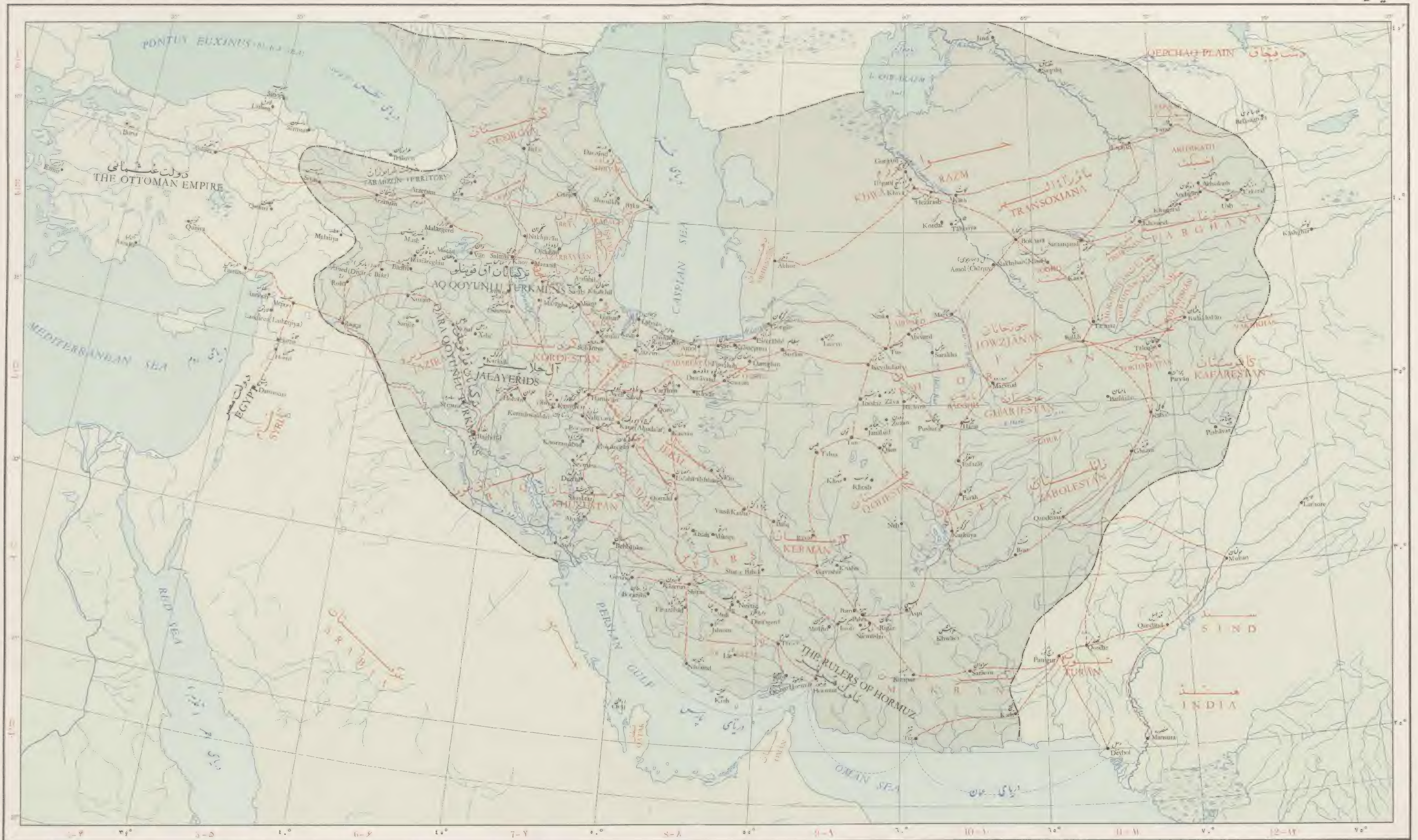
4. Les Karts, qui prirent le pouvoir en 643/1245-6 sur la partie orientale du Khorâsân, et qui maintinrent cette position pendant un certain temps.

5. Les Sarbadârs, qui gouvernèrent la partie septentrionale du Khorâsân de 737/1337 à 783/1381.

6. Taghâtimûr et ses successeurs qui possédaient le Gorgân, une partie du Khorâsân du nord ainsi que Dâmghân pendant quelque temps Semnân et Firuzkuh, et qui régnèrent de 737/1337 à 812/1409-10.

7. Amîr Arghûn-Shâh, qui régna pendant quelque temps sur les villes de Tus, Nesâ, Abîvard et Sarakhs.

8. Ainsi que de nombreux princes locaux, connus sous les noms de Padusipanids, Ispahbads ou Bawandids, Mar'ashi Sayyids, Kiyâs et la famille Ishâq-wand, qui régnèrent sur le Mâzandarân, Rostamdâr, le Lâhijân et le Gilân.



SCALE 1:7500 000

The Timurids During the Period of Shāhrukh

Although Tīmūr had chosen Pīr Muḥammad ibn Jahāngīr as his successor, after his death in 807/1407 Khalīl Sulṭān, another of his grandsons and the son of Mīrān-Shāh, occupied Samarqand, the capital city, with the backing of the princes of the realm, and declared himself king. At this time Shāhrukh, the fourth son of Tīmūr, had consolidated his position in Khorāsān, the center of his rule, and added Gorgān and Māzandarān to his domain. When as a result of differences among the princes Khalīl Sulṭān was deposed in 812/1409, Shāhrukh conquered Transoxania as well. Thus he ruled for nearly a half century (from 807/1404 to 850/1447) as Tīmūr's successor in Iran and Transoxania. In the southeast his territory reached to the Indus River and the Soleymān Mountains and in the northeast to the farther side of the Jaxartes River. In the west Āzarbāyjān, Arrān and Mesopotamia were ruled by Jahān-Shāh Qara-Qoyunlu under Shāhrukh's aegis.

تیموریان در زمان شاهرخ

با اینکه امیرتیمور پیرمحمد جهانگیر را به ولیعهدی انتخاب کرده بود ولی پس از مرگش که در سال ۸۰۷ هجری اتفاق افتاد خلیل سلطان پسر میرانشاه نوه دیگر امیر تیمور به کمک امرای بزرگ سمرقند پایتخت کشور را متصرف شد و خود را پادشاه خواند. دراین موقع شاهرخ چهارمین فرزند امیرتیمور در خراسان که محل حکومتش بود موقعیت خود را مستحکم ساخته گرگان و مازندران را نیز ضمیمه دولت خود نمود و چون در سال ۸۱۲ خلیل سلطان دراثر مخالفت امرا از سلطنت خلع گردید درماوراءالنهر بعنوان جانشین امیرتیمور به حکومت پرداخت. حدود متصرفات او در جنوب شرقی تا سواحل رود سند و کوه‌های سلیمان و در شمال شرقی تا ماوراء سیحون می‌رسید و در سمت مغرب در آذربایجان و اران و بین‌النهرین امیرجهانشاه از طرف شاهرخ حکومت می‌کرد.

Les Timurides sous le règne de Shāhrukh

A la mort de Tīmūr en 807/1404, bien qu'il eût choisi Pīr Muḥammad ibn Jahāngīr comme successeur, un autre de ses petits fils, Khalil Sulṭān, fils de Mīrān-Shāh, occupa Samarqand la capitale, appuyé par les princes du royaume, et se proclama roi. A cette époque, le quatrième fils de Tīmūr, Shāhrukh avait affermi ses positions dans le Khorāsān centre de son hégémonie et ajouté le Gorgān et le Māzandarān à ses possessions. Quand Khalil Sulṭān fut détrôné en 812/1409 à la suite du désaccord survenu entre les princes, Shāhrukh conquit également la Transoxanie. Il régna ainsi pendant près d'un demi siècle (de 807/1409 à 850/1447) en temps que successeur de Tīmūr en Iran et en Transoxanie. Au sud-est, son territoire atteignait l'Indus et les Monts Soleymān et au nord-est la rive lointaine de l'Arax. A l'ouest, l'Āzarbāyjān, l'Arrān et la Mésopotamie étaient gouvernés par Jahān-Shāh Qara-Qoyunlu sous l'égide de Shāhrukh.

PONTUS EUXINUS (BLACK SEA)

GEORGIA

TRABZON TERRITORY

THE OTTOMAN EMPIRE

QARAMAN TERRITORY

MEMLUKS

EGYPT

ARRAN

QARABAGH

SHIRVAN

AZARBAYJAN

KORDESTĀN

JAZIRA

THE QOMANS

IRAQ

KHUZESTĀN

JEBĀL

IRAQ-E AJAM

TABARESTAN

QOMES

CASPIAN SEA

KHWĀRAZM

TRANSOXIANA

FARGHĀNA

SOGHD

SHAHRUKH DESCENDANTS

JOWZJĀNĀN

KHORASAN

GHARJESTĀN

TOKHARESTAN

KAFARESTĀN

QOHESTĀN

SISTĀN

ZAVOLESTĀN

KERMĀN

FĀRS

MAKRĀN

TURĀN

SIND

INDIA

ARABIA

PERSIAN GULF

QATAR

OMAN

OMAN SEA

دریای عمان

دریای پارس

SCALE 1:7500 000

The Successors of Shāhrukh and the Aq-Qoyunlu

After the death of Shāhrukh differences arose among the various Timurid princes. As a result Jahān-Shāh Qarā-Qoyunlu achieved independence in Āzarbāyjān and Arrān. In 857/1453 he conquered Erāq-e-Ajam, Fārs and Kermān and extended his territory as far as the Sea of Omān. In 861/1458 he occupied Harāt, the Timurid capital. Afterwards he concluded a treaty according to which he entrusted the rule of Khorāsān, Gorgān and Kermān to Sulṭān Abū Sa'īd, the claimant to the Timurid throne, and went to Tabriz. At this time his territory included all of Āzarbāyjān, Arrān, Erāq-e-Ajam, Iraq, Fārs, Kermān and Armenia. But at the same time Amīr Ḥasan Beg Aq-Qoyunlu, known as Uzun Ḥasan, had gained a degree of power, and in a war that occurred between him and Jahān-Shāh the latter was killed. Thus Uzun Ḥasan took possession of Jahān-Shāh's territories and became the immediate neighbour of the Timurid dominion.

Sulṭān Abū Sa'īd, who governed all of Transoxania as well as the provinces of Kābol, Zābol, Khorāsān and Māzandarān invaded Iraq and Āzarbāyjān in 872/1468 to war against Uzun Ḥasan. However, in the following year he was killed in battle. His successor, Sulṭān Ḥusayn Mīrzā, found no opportunity to win back his inherited territories from Uzun Ḥasan because of the opposition of the Timurid princes to his rule. After Sulṭān Ḥusayn's death in 911/1506 the Timurid dynasty came to an end.

Uzun Ḥasan extended his domain west to the borders of the Ottoman Empire, Qarāmān (ancient Cilicia) and the territory of the Mamlūk dynasty and north to Georgia, and at the same time he made the king of Shirvān his tributary. After Uzun Ḥasan's death in 882/1478 the Aq-Qoyunlu dynasty gradually weakened. It was finally overthrown by Shāh Ismā'īl the Ṣafavid.

جانشینان شاهرخ و دولت آق قوینلوها

بعد از مرگ شاهرخ بین شاهزادگان تیموری اختلاف بروز کرد و درنتیجه جهانشاه قراقوینلو در آذربایجان و اران باستقلال رسید و در سال ۸۵۷ هجری عراق عجم و فارس و کرمان را مسخر ساخته حدود متصرفات خودرا تا دریای عمان رسانید و درسال ۸۶۲ هرات مرکز تیموریان را متصرف شد و سپس به موجب قراردادی حکومت خراسان وگرگان و مازندران را بسلطان ابوسعید مدعی سلطنت تیموری واگذاشت و عازم تبریز شد. دراین هنگام کشور او شامل تمامی آذربایجان واران و عراق عجم و عراق عرب وفارس وکرمان و ارمنستان بوده است. دراین زمان اوزون‌حسن آق‌قوینلو قدرتی بهم رسانید و درجنگی که میان او و جهانشاه قراقوینلو روی داد جهانشاه کشته شد و تمام متصرفات او بدست اوزون‌حسن افتاد و اوزون‌حسن با دولت تیموری همسایه شد.

سلطان ابوسعید که برتمامی ماوراءالنهر و ولایات کابل و زابل و خراسان و مازندران حکومت میراند درسال ۸۷۲ بقصد جنگ با امیرحسن بیک آق‌قوینلو بعراق و آذربایجان لشکر کشید امادرسال بعد درجنگی بقتل رسیده وسلطان حسین‌میرزا جانشین او بعلت‌مخالفت شاهزادگان‌تیموری فرصت نیافت ملک‌موروثی‌را ازتصرف امیرحسن بیگ خارج کند وپس‌از مرگ او دولت تیموری بسال ۹۱۱ هجری بپایان رسید .

اوزون حسن قلمرو خود را از یکسو به حدود ممالک‌عثمانی و دولت قرامان(کلیکیه‌قدیم) ومتصرفات ممالیک، و ازطرف شمال درحالیکه‌پادشاه شیروان را باجگزار خود ساخته‌بود حدودمتصرفات خود را تاگرجستان رسانید. پس از مرگ حسن‌بیک درسال ۸۸۲ حکومت آق‌قوینلوها رو به ضعف نهاد وسرانجام بدست شاه اسمعیل صفوی برافتاد .

Les Successeurs de Shāhrukh et des Aq-Qoyunlu

A la mort de Shāhrukh des querelles survinrent entre les divers princes timurides. Par cette occasion Jahān Shāh Qarā-Qoyunlu acquit son indépendance en Āzarbāyjān et dans l'Arrān. En 857/1453 il fit la conquête de l'Erāq-e Ajam, du Fārs et du Kermān et il étendit son royaume jusqu'à la Mer d'Omān. En 862/1458 il occupa la ville d'Harāt, la capitale timuride. Par la suite il conclut un traité par lequel il confiait le gouvernement du Khorāsān, du Gorgān et du Kermān au Sulṭān Abū Sa'īd, le prétendant au trône timuride, et partit pour Tabriz. Son territoire comprenait à cette époque la totalité de l'Āzarbāyjān, l'Arrān, l'Erāq-e Ajam, l'Iraq, le Fārs, le Kermān et l'Arménie. Amīr Ḥasan Beg Aq-Qoyunlu, connu sous le nom de Uzun Ḥasan, avait acquis à cette même époque un certain pouvoir et c'est au cours d'une guerre survenue entre lui et Jahān Shāh que ce dernier fut tué. A la suite de quoi Uzun Hasan prit possession des territoires de Jahān Shāh et devint par conséquent le voisin immédiat des Timurides. Le Sulṭan Abū Sa'īd, qui gouvernait entièrement la Transoxanie, les provinces de Kābol, Zābol, du Khorāsān et du Māzandarān, afin de lutter contre Uzun Ḥasan envahit en 872/1468 l'Iraq et l'Āzarbayjan. Cependant, il fut tué au cours d'une bataille l'année suivante. Le Sulṭān Ḥusayn Mīrzā, son successeur, n'eut pas l'occasion, à cause de l'opposition des princes timurides, de reconquérir les territoires qu'il avait reçus en héritage de Uzun Hasan.

A la mort du Sulṭān Ḥusayn, survenue en 911/1506 la dynastie timuride s'éteignit.

Uzun Ḥasan étendit son pouvoir jusqu'aux frontières de l'Empire Ottoman, Qarāmān (l'ancienne Silicie) et le territoir de la dynastie des Mamlūk à l'ouest, et jusqu'en Géorgie au nord, de même que le roi Shirvān était son vassal. Après la mort de Uzun Ḥasan en 882/1478 la dynastie des Aq-Qoyunlu s'affaiblit peu à peu. Elle fut finalement détronée par Shāh Ismā'īl le Safavide.


Local Rulers
BLACK SEA
CASPIAN SEA
Ottoman Empire
The Khanate Of Uzbek
Indian Gurkhānids
PERSIAN GULF
OMAN SEA
RED SEA
ESPAHAN
GEORGIA
ARMENIA
KORDESTAN
BALUCHESTAN
MAKRAN
GHARJESTAN
BADGHIS
BADAKHSHAN
PUNJAB
OMAN
Shāh Ismāʻīl's Campaigns
SCALE 1:7500 000
5-5
6-6
7-7
8-8
9-9
10-10
11-11
12-12

The Safavids

Shāh Ismā'īl I, the founder of the Safavid dynasty, mounted the throne at Tabriz in the year 907/1502. In 908/1503 he conquered Hamadān and in 909/1504 Shirāz and Kermān. In 914/1508-9 the city of Baghdād and the surrounding areas fell into his hands. These continued to be under Safavid control until the year 941/1534-5 when Sulṭān Sulaymān Khān Qānūnī occupied the city. In 1033/1623-4 Shāh 'Abbās I retook Baghdād from the Ottomans but in 1048/1638-9 Iraq fell into Ottoman hands once and for all.

In the year 913/1507-8 Deyār-e Bakr and Arzanjān were occupied by Shāh Ismā'īl, but these two provinces were lost by the Safavids in 921/1515 and continued under Ottoman control. The local rulers of Sharvān were subservient to Safavid rule from the first appearance of the dynasty until 945/1538-9 when Shāh Ṭahmāsb I took over absolute control of the province. Sharvān fell into Ottoman hands in 985/1577 but Shah 'Abbās reoccupied it in the year 1016/1607-8. Baku, Darband, Ganja, Qarābāgh, Chukhursa'd (Iravān) and part of Georgia were Safavid territory, although several times they came under the control of the Ottomans during their invasions of Iran. From 913/1507-8 to 939/1532-3 Bedlis or Betlis and from 913/1507-8 to 955/1548 Vān were occupied by Iran. Bahrein was Iranian territory and even Basra was sometimes under Iranian control. Khorāsān fell into Shāh Ismā'īl's hands in 916/1510-11 and in addition the ruler of Balkh and Marv, who also governed Andakhud, Shebarghān, Jījaktu, Meymana, Faryab and Gharjestān, was appointed by him. In 916/1510-11 the Oxus River was defined as the border between Iran and the Uzbaks. In 922/1516 Balkh and in 932/1525-6 Marv were taken from the Safavids but in the year 1007/1598-9 Marv once again came under their control. Harat was in Safavid hands from 916/1510-11 and although it fell to the Uzbaks many times during the Safavid period for most of the period it was under Safavid control. Qandahār came under Safavid rule during the reign of Shāh Ṭahmāsb and from 965/1558 to the end of the Safavid period it continued in Safavid hands, although from 1000/1591-2 to 1031/1622 and 1047/1637-8 to 1059/1649 it was under the control of the Mogul dynasty of India.

توضیحی دربارهٔ متصرفات دولت صفوی

شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفوی درسال ۹۰۷ هجری قمری در تبریز بتخت نشست ، در سال ۹۰۸ همدان ، در سال ۹۰۹ شیراز وکرمان را فتح کرد . درسال ۹۱۴ بغداد با توابع آن بدست شاه اسماعیل افتاد ، و این نواحی تا سال ۹۴۱ در تصرف دولت صفوی بود تا آنکه در آن وقت سلطان سلیمان خان قانونی بغداد را متصرف شد . در سال ۱۰۳۳ شاه عباس اول دوباره بغداد را از دست دولت عثمانی بیرون کرد ، ولی در سال ۱۰۴۸ عراق بطور قطع بدست دولت عثمانی افتاد .

درسال ۹۱۳ دیار بکر و ارزنجان بتصرف شاه اسماعیل درآمد ، ولی این دو ایالت از سال ۹۲۱ به بعد از دست دولت صفوی بیرون شد . حکام محلی شروان از اوایل ظهور دولت صفوی تابع و وابستهٔ آن دولت بودند تا آنکه درسال ۹۴۵ شاه طهماسب اول صفوی آن ایالت را بطور قطع از دست حکام محلی خارج ساخت . شروان درسال ۹۸۵ به دست دولت عثمانی افتاد ولی شاه عباس اول درسال ۱۰۱۶ آنرا دوباره متصرف شد . باکو و دربند و گنجه و قراباغ و چخورسعد (ایروان) و قسمتی ازگرجستان از متصرفات دولت صفوی بوده است ، گرچه در لشکرکشیهای دولت عثمانی به ایران گاهی جزو متصرفات آن دولت شده است . از سال ۹۱۳ تا ۹۳۹ بدلیس یا بتلیس و تا سال ۹۵۵ وان در تصرف دولت ایران بوده است . بحرین جزو متصرفات ایران بوده است و حتی بصره نیز گاهی تابع دولت ایران بوده است . خراسان از سال ۹۱۶ بدست شاه اسماعیل افتاد و حاکم بلخ و مرو نیز از طرف شاه اسماعیل معین گردید . حاکم بلخ بر اندخود و شبرغان و جیجکتو و میمنه و فاریاب وغرجستان نیز حکومت می کرد . درسال ۹۱۶ رود جیحون مرز میان ایران و دولت ازبکان تعیین شد . در سال ۹۲۲ بلخ و در سال ۹۳۲ شهر مرو نیز از دست صفویه بیرون رفت ، در سال ۱۰۰۷ شهر مرو دوباره بدست صفویان افتاد . هرات از سال ۹۱۶ بدست دولت صفوی افتاد و اگرچه در طی حکومت صفویه بارها بدست ازبکان افتاد ، بیشتر ایام در دست دولت صفوی بود . قندهار در زمان شاه طهماسب بدست دولت صفوی افتاد و از سال ۹۶۵ تا آخر صفویه در دست دولت ایران بود ، گرچه از سال ۱۰۰۰ تا ۱۰۳۱ و از ۱۰۴۷ تا ۱۰۵۹ در دست دولت گورکانی هند بوده است .

Les Safavides

Shāh Ismā'īl I, le fondateur de la dynastie safavide, monta sur le trône à Tabriz en 907/1502. En 908/1503 il conquit Hamadān et en 909/1504 Shirāz et Kermān. En 914/1508-9 la ville de Baghdād et les régions avoisinnantes tombèrent entre ses mains. Elles continuèrent à être sous le contrôle safavide jusqu'en 941/1534-5, quand le Sulṭān Sulaymān Khān Qānūnī occupa la ville. En 1033/1623-4 Shāh 'Abbās I reprit Baghdād aux Ottomans mais en 1048/1638-9 l' Iraq fut définitivement repris par les Ottomans.

En 913/1507-8, Deyār-e Bakr et Arzanjān furent occupés par Shāh Ismā'īl, mais ces deux provinces lui furent reprises en 921/1515 et restèrent sous le contrôle ottoman. Les dirigeants locaux de Sharvān furent soumis à la domination safavide dès le début de la dynastie jusqu'en 945/1538-9, quand Shāh Ṭahmāsb prit un contrôle absolu de la province. Sharvān tomba aux mains des Ottomans en 985/1577 mais Shāh 'Abbās l'occupe à nouveau en 1016/1607-8. Baku, Darband, Ganja, Qarābāgh, Chukhursa'd (Irvān) et une partie de la Georgie appartinrent aux Safavides bien que plusieurs fois elles passassent sous le contrôle ottoman lors de leurs invasions de l'Iran. De 913/1507-8 à 993/1532-3 Bedlīs ou Betlis, de 913/1507-8 jusqu'en 955/1540 Vān furent occupés par l'Iran. Bahrein était territoire iranienne et même Basra fut parfois contrôlée par l'Iran. Khurāsān tomba aux maines de Shāh Ismā'īl en 916/1510-11 et en plus le gouverneur de Balkh et de Marv, qui avait aussi sous son contrôle Andakhud, Shabarghān, Jījaktu, Meymanā, Faryāb et Gharjestān, était nommé par lui. En 916/1510-11, l'Oxus fût désignée comme la frontière entre l'Iran et les Uzbaks. En 922/1516 Balkh et en 932/1525-6 Marv furent repris aux Safavides mais en 1007/1598-9 Marv repassa sous leur contrôle. Harāt fut aux mains des Safavides dès 916/1510-11 et bien qu'elle passât plus d'une fois aux mains des Uzbaks resta sous leur contrôle la majeure partie de cette période. Qandahār passa sous la domination safavide pendant le règne de Shāh Ṭahmāsb et de 965/1558 jusqu'à la fin de la période safavide, elle resta entre leurs mains bien que de 1000/1591-2 jusqu'en 1031/1622 et de 1047/1637-8 jusqu'en 1059/1649 elle fût sous le contrôle de la dynastie Mogule d'Inde.

BLACK SEA
دریای سیاه

KAKHETTI
GEORGIA
DAGHESTAN
SHIRVAN
MOGHAN
AZAR
BAYJAN
CASPIUM SEA
دریای خزر
CYPRUS
MEDITERRANEAN SEA
KORDESTAN
LORESTAN
KHUZES
TAN
FARS
KERMAN
LARESTAN
PERSIAN GULF
خلیج فارس
OMAN SEA
دریای عمان
KHORASAN
QOHESTAN
HARAT
MAKRAN
ARAL SEA
KHWARAZM
TRANSOXIANA
BOKHARA
QAZAQS QUNQURATHS
BADAKHSHAN
KAFARESTAN
KASHMIR
GHAZNI
QANDEHAR
BALUCHESTAN
PUNJAB
SIND
INDIA
RED SEA

SCALE 1:7500000

Nādir Shāh Afshār

Nādir Qulī, the son of Imām Qulī, was a member of the Qarakhlu clan of the Afshār tribe. He was born in Muḥarram 1100/November 1688. The details of his childhood years are not known, but from the time he was a young man he occupied himself with the life of a soldier. At the age of 31 he married and afterwards he established himself as ruler over the stronghold of Kalāt, a natural fortress in Khorāsān. At 39 he joined the service of Shāh Ṭahmāsb, the son of Shāh Sulṭān Ḥusayn who was attempting to win for himself the crown which had been worn by his father. In this period, during four years and four major battles (those of Mehmāndust, Dāmghān; Sardara-ye Khār, Tehran; Mūrcha-khurt, Esfahān, and Zarqān, Fārs) Nādir exterminated the Afghans, and during at least three other great campaigns and small battles he forced the Ottomans, who were in possession of the major part of the west and northwest of Iran, to evacuate their occupied territories.

As a result of the influence of the king and his own genius Nādir gained for himself a tremendous degree of power. In 1145/1732 he deposed his benefactor and in the year 1148/1736 at the Council of the Plain of Moghān, at the junction of the Kor and Arax Rivers, he was elected by the nobles of Iran to the kingship; on 24 Shawwāl/8 March of the same year he was crowned.

From the Plain of Moghān Nādir headed for eastern Iran with the aim of conquering Qandahār, and after accomplishing this he set out for India. In Dhu'l-Qi'dah 1151/February 1739 he defeated Muḥammad Shāh the Mogul at the Kernāl Plain and on 3 Ṣafar 1152/15 May 1739 he called together an assembly of the nobles of India and bestowed the rule of India once again upon Muḥammad Shāh. In return for this noble gesture the Indian emperor presented his treasures to Nādir and in addition entrusted to him the kingdoms on the other side of the Atak and Sind Rivers from the borders of Tibet and Kashmir to the point where the latter river joins the Indian Ocean as well as the provinces of Tatta and the ports and fortresses of Bātu.

After returning from India and arriving at Kābol Nādir set out in pursuit of Khudāyār Khān 'Abbāsī, the ruler of Sind, and went as far as Omarkut. Then he turned towards Transoxania, and on 19 Jumāda'l-thānī 1153/11 September 1740 Abu'l-Faḍl Khān, the ruler of Bokhārā, surrendered to him without resistance and turned over to his control the lands on the left side of the Oxus River. In Sha'bān 1153/November 1740 Nādir defeated Ilbāris Khān, the ruler of Khwārazm, and annexed the whole of that province. From this date until 11 Jumāda'l-thānī 1160/20 June 1748, the day of his death, Nādir accomplished nothing of great importance. Nādir was a great king, one who also realized the importance of sea power and established naval bases on both the Caspian Sea and the Persian Gulf.

ایران در دورهٔ افشاریه

نادر پسر امامقلی از افراد قبیله قرقلو از قبایل افشار بود. در محرم ۱۱۰۰ (نوامبر ۱۶۸۸ م.) متولد شد. تاریخ سالهای کودکی او روشن نیست، از روزی که پا به سن جوانی گذاشت به کار سپاهیگری پرداخت، در ۳۱ سالگی ازدواج کرد. از آن پس بر قلعهٔ کلات حصار طبیعی خراسان مسلط شد. در ۳۹ سالگی به خدمت شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین که برای تصرف تاج و تخت پدر در تلاش بود رسید. از این پس در طول چهار سال و در چهار جنگ (۱ ـ مهماندوست دامغان ۲ ـ سردره خوار تهران ۳ ـ مورچه خورت اصفهان ۴ ـ زرقان فارس) افغانها را تار و مار کرد و در طی لااقل سه لشکرکشی بزرگ و جنگهای کوچک دیگر عثمانیها را که قسمت عمده‌ای از مغرب و شمال غربی ایران را اشغال کرده بودند بیرون راند و با یک اخطار روس‌ها را که در نوار ساحلی غربی و جنوبی دریای مازندران جا گرفته بودند اخراج کرد. وی که در پرتو نفوذ شاه و در سایهٔ نبوغ خود قدرتی غیر قابل تصور یافته بود در ۱۱ ربیع‌الاول ۱۱۴۵ (۴ سپتامبر ۱۷۳۲) مخدوم خود را از پادشاهی خلع کرد. در سال ۱۱۴۸ در شورای دشت مغان برای پادشاهی خود از بزرگان ایران رای گرفت و در پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ (۸ مارس ۱۷۳۶) تاجگذاری کرد، از آنجا بقصد تسخیر قندهار عازم شرق گردید و پس از تسخیر قندهار عازم تسخیر هندوستان شد و در روز ۱۵ ذیقعده ۱۱۵۱ (۲ فوریه ۱۷۳۹) محمد شاه گورکانی امپراطور هند را در دشت کرنال شکست داد. در سوم صفر ۱۱۵۲ انجمنی از بزرگان هند فراهم ساخت و تاج و تخت هندوستان را دوباره به محمد شاه بخشید. امپراطور در مقابل این بزرگواری علاوه بر تقدیم خزاین خود ممالک آن طرف آب اتک و دریای سند از حد تبت و کشمیر تا جائی که آب مزبور به اقیانوس هند اتصال می‌یابد بعلاوه ولایات تته و بنادر و قلعجات باتو را به ایران واگذاشت. در باب کشمیر نمی‌توان بطور قاطع اظهار نظر کرد آنچه مسلم است نادر از طریق رفتن به هند حاکمی برای کشمیر فرستاد و پس از بازگشت از هند و ورود به کابل به تعقیب خدایار خان عباسی حاکم سند پرداخت و تا عمرکوت پیش رفت، آنگاه رو به ماوراءالنهر نهاد، در ۱۹ جمادی‌الثانی ۱۱۵۳ (سپتامبر ۱۷۴۰) ابوالفضل خان حاکم بخارا بدون جنگ تسلیم شد و سرزمین‌های ساحل چپ جیحون را به ایران واگذار کرد. نادر ایلبارس خان فرمانروای خوارزم را در ۲۴ شعبان همان سال از پا در آورد و سراسر خوارزم را جزء ایران کرد. از آن پس تا ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ (۲۰ ژوئن ۱۷۴۸) که روز مرگ اوست کار مهمی انجام نداد. وی از پادشاهان بزرگی است که اهمیت نیروی دریائی را درک کرد و در دریای مازندران و خلیج فارس به ایجاد پایگاههای دریائی مبادرت جست.

Nādir Shāh Afshār

Nādir Qulī, le fils de d'Imām Qulī, était membre de clan Qarakhlu de la tribu Afshār. Il naquit en Muḥarram 1100/novembre 1688. On ne connait pas de détails sur ses années d'enfance, mais dès qu'il devint un jeune homme, il s'occupa du métier de la guerre. A l'âge de 31 ans, il se maria et ensuite s'établit comme chef du bastion de Kalāt, une forteresse naturelle dans le Khorāsān. A 39 ans, il se mit au service de Shāh Ṭahmāsb, le fils du Shāh Sulṭān Ḥusayn, qui essayait alors d'obtenir pour lui-même la couronne qu'avait portée son père. Au cours de cette période, pendant quatre ans et lors de quatre batailles majeures (celles de Mehmāndust, Dāmghān; Sardara-ye Khār, Tehrān; Murcha-khurt, Esfahān; et Zarqān, Fārs) Nādir extermina les Afghans et pendant au moins trois autres grandes campagnes et petites batailles il contraint les Ottomans, qui possédaient la majeure partie de l'Iran de l'ouest et du nord-ouest à évacuer les territoires occupés.

Grâce à l'influence du roi et à son propre génie, Nādir obtint pour lui-même un énorme pouvoir. En 1145/1732 il déposa son bienfaiteur et en 1148/1736, au conseil de la Plaine de Moghān, au confluent des fleuves Kor et Arax, il fut élu par les nobles de l'Iran à la royauté; le 24 Shawwāl/8 mars de la même année, il fut couronné.

Partant de la Plaine de Moghān, Nādir se dirigea vers l'Iran orientale dans le but de conquérir Qandahār, et quand ce fut fait, il se mit en marche vers L'Inde. En Dhu'l-Qi'dah 1151/février 1739, il vainquit Muḥammad Shāh, le Mogul dans la plaine Kernāl et le 3 Ṣafar 1152/15 mai 1739 il réunit une assemblée des Nobles d'Inde et octroya le gouvernement de l'Inde à Muḥammad Shāh. En gratitude pour ce noble geste, l'empereur d'Inde offrit ses trésors à Nādir et de plus lui confia les royaumes situés au-delà des fleuves Atak et Sind, des frontières du Tibet et du Kashghar jusqu'à l'endroit où ces deux rivières se jettent dans l'Océan Indien, ainsi que les provinces de Tatta et le port et la forteresse de Bātu.

A son retour d'Inde et en arrivant à Kābol, Nādir se mit à la poursuite de Khudāyār Khān 'Abbāsi, le gouverneur du Sind, et alla jusqu'à Omarkut. Puis il se dirigea vers la Transoxanie, et le 19 Jumāda'l-Thānī 1153/septembre 1740 Abu'l-Faḍl Khān, le gouverneur de Bokhārā se rendit sans opposer de résistance et fit passer sous le contrôle de l'Iran tous les territoires à gauche de l'Oxus. En Sha'bān 1153/novembre 1740 Nādir vainquit Ilbāris-Khān, le gouverneur de Khwārazm, et annexa toute cette province. A partir de cette date jusqu'au 11 Jumāda'l-Thānī 1160/20 juin 1748, le jour de sa mort, Nādir n'accomplit plus rien de conséquent. Nādir fut un grand roi et un de ceux qui réalisa l'importance d'un pouvoir maritime et établit des bases navales tant sur la Mer Caspienne que sur le Golfe Persique.

IRAN AFTER NĀDIR SHĀH (THE ZAND PERIOD)

ایران پس از نادرشاه (زندیه)



The Successors of Nâdir Shâh

When Nâdir was killed a situation occurred similar to what had happened at the death of Alexander the Great. The awe in which Nâdir was held had destroyed the halo of reverence surrounding the royal family of the Safavids. Each of the leaders of Nâdir's army took the forces under his command and established himself in one of the provinces, where he proceeded to set up a government. The most important claimants to the throne of Iran at this time were the following:

1. Ahmad Khân Durrânî, one of the leaders of the Abdâlî tribe and a favorite of Nâdir, who after Nâdir's death went to Qandahâr and declared himself king. He first established his rule over eastern Afghanistan and the areas of the Punjab and Sind. Then he turned his attention towards Khorâsân, but finding the other claimants to the throne more powerful than himself he was content to occupy Sistân and a part of Khorâsân, that is, Harât. To the east he invaded India repeatedly and in addition to the provinces of Sind and the Punjab took possession of Kashmir.

2. At Nâdir's death his family fell to battling among themselves, and in fact they have bequeathed nothing but a bloody page to Iranian history. Finally Shâhrukh, the grandson of Nâdir and the son of Riḍâ Qulî Mîrzâ, the latter of whom had been blinded during the struggles for power, was able to rule over a portion of Khorâsân until Âqâ Muḥammad Khân Qâjâr came to power.

3. Heraclius, the governor of Georgia and one of Nâdir's loyal lieutenants, returned to Georgia and declared his independence.

Other important claimants to the throne include Muḥammad Ḥasan Khân Qâjâr in Gorgân, 'Alî Mardân Khân and Abu'l-Fatḥ Khân, two leaders of the Bakhtiyârî tribe in Esfahân, Âzâd Khân Afghân in Âzarbâyjân and Karîm Khân Zand near Malâyer.

The struggle for power continued for ten years, from 1162/1748 to 1172/1757. During the numerous wars which took place Karîm Khân Zand emerged victorious and all of his above named rivals were put to death by his powerful and fortunate sword. The duration of Karîm Khân's rule was 21 years. His territory, which had become more extensive than that of the other men ruling in various parts of Iran, included the province of Basra, which he conquered and ruled over until the end of his reign. His capital was Shîrâz.

During this period the khans of Khwârâzm, Bokhârâ and Baluchestân took advantage of the situation in order to declare their own independence.

ایران در دورهٔ جانشینان نادر

پس از قتل نادر همان اوضاعی پیش آمد که پس از مرگ اسکندر به وجود آمد. هیبت و هیبت نادر هالهٔ قدسی را که گرد خاندان صفوی کشیده شده بود از میان برد و سرداران بزرگ نادر هریک با قوائی که تحت فرماندهی داشتند در ولایتی جا گرفتند و بساط فرمانروائی گستردند. مهمترین مدعیان پادشاهی این روزگار عبارتند از :

۱ ـ احمد خان درانی از بزرگان ایل ابدالی و از افسران مورد علاقهٔ نادر. وی به قندهار رفت، خود را شاه خواند نخست قدرت خود را بر شرق افغانستان و سرزمینهای پنجاب و سند محرز کرد. آنگاه متوجه خراسان گردید. ولی چون سایر مدعیان سلطنت را قویتر از خود یافت به تصرف سیستان و قسمتی از خراسان یعنی هرات اکتفا کرد. در سمت شرق مکرر به هندوستان حمله برد و علاوه بر ولایت سند و پنجاب، کشمیر را نیز متصرف شد.

۲ ـ بازماندگان نادر، که پس از مرگ او بجان هم افتادند و جز یک صفحهٔ خونین در تاریخ ایران چیزی بجا نگذاشتند. سرانجام شاهرخ نوهٔ نادر پسر رضا قلی میرزا که در بحبوحهٔ کشمکشها نابینا شده بود بر قسمتی از خراسان تا روی کار آمدن آقا محمد خان حکومت کرد.

۳ ـ ارکلی (هراکلیوس) والی گرجستان که یکی از فرماندهان صدیق نادر بود به گرجستان رفت و لوای استقلال برافراشت.

۴ ـ سایر مدعیان مهم پادشاهی عبارت بودند از : محمد حسن خان قاجار در گرگان، علیمردان خان و ابوالفتح خان از روسای ایل بختیاری در اصفهان ؛ آزاد خان افغان در آذربایجان ؛ کریمخان زند در حدود ملایر. جنگ و نزاع این سرداران مدت ده سال دوام یافت ۱۱۶۲ ـ ۱۱۷۲ (۱۷۴۸ ـ ۱۷۵۷). در طی جنگهای متعددی که بین آنان اتفاق افتاد کریمخان زند پیروز گردید و تمام سرداران مذکور بشمشیر توانای او که بخت و اقبال نیز بهمراه داشت از میان رفتند. مدت فرمانروائی کریمخان ۲۱ سال طول کشید. متصرفات او از سایر سرداران وسیعتر شد، ولایت بصره را نیز فتح کرد و تا پایان عمر برآنجا حکومت راند. پایتخت او شیراز بود.

۵ ـ در این زمان خوانین خوارزم و بخارا و بلوچستان نیز از فرصت استفاده کرده از خود سری زدند.

Les Successeurs de Nâdir Shâh

Quand Nâdir fut tué, une situation similaire à celle qui arriva à la mort d'Alexandre le Grand se produisit. La terreur qu'inspirait Nâdir avait détruit l'auréole d'estime qui entourait la famille royale des Safavides. Chacun des chefs de l'armée de Nâdir prit des forces à son commandement et s'établit dans une province, où il installait alors son gouvernement. Les prétendants les plus importants au trône de l'Iran étaient alors:

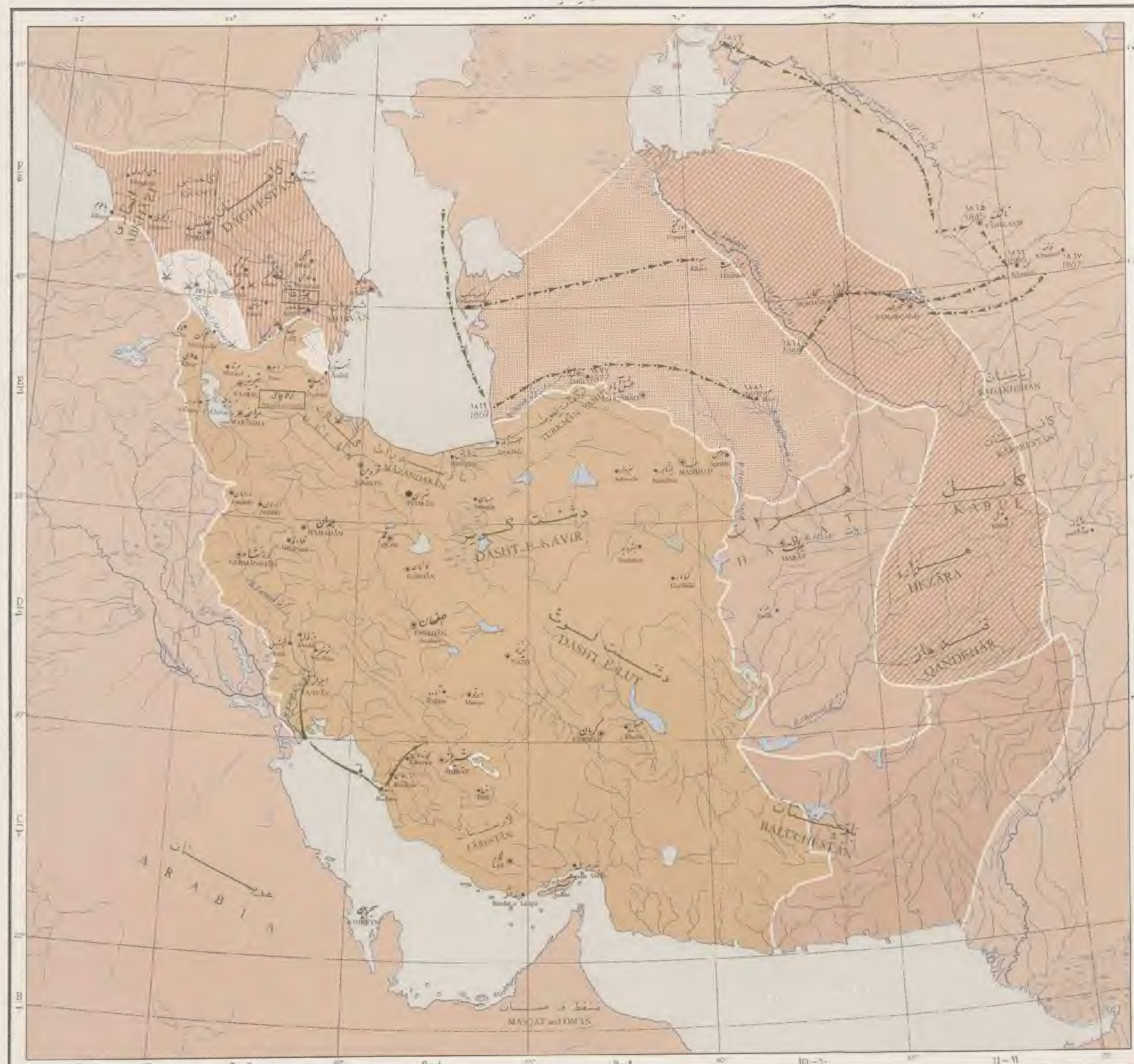
1. Aḥmad Khân Durrânî, l'un des chefs de la tribu Abdâlî, et un favori de Nadir, qui après la mort de Nâdir alla à Qandahâr et se déclara Roi. Il établit sa suprématie d'abord sur l'est de l'Afghanistan et les territoires du Punjab et du Sind. Puis il tourna ses regards vers le Khorâsân, mais comme il se rendit compte que les autres prétendants au trône étaient plus puissants que lui, il se contenta d'occuper le Sîstân et une partie du Khorâsân, c'est-à-dire Harât. A l'est, il envahit l'Inde à plusieurs reprises et en plus des provinces du Sind et du Punjab prit possession du Kashmir.

2. A la mort de Nâdir, sa famille se mit à se battre entre elle et en fait, ils n'ont rien légué de plus à l'Iran qu'une page sanglante. Finalement, Shâhrukh, le petit-fils de Nâdir et le fils de Riḍâ Qulî Mîrzâ qui avait été aveuglé pendant les luttes pour prendre le pouvoir, put régner sur une partie du Khorâsân jusqu'à ce que Âqâ Muhammad Khân Qâjâr vienne au pouvoir.

3. Heraclius, le gouverneur de Géorgie, et l'un des lieutenants loyaux de Nadir, retourna en Géorgie et déclara son indépendance. D'autres importants prétendants au trône comportaient Muḥammad Ḥasan Khân Qâjâr au Gorgân, 'Alî Mardân Khân et Abu'l-Fatḥ Khân, deux chefs des tribus Bakhtiyârî à Esfahân, Âzâd Khân Afghân, en Âzarbâyjân, et Karîm Khân Zand près de Malayer.

La lutte pour le pouvoir dura pendant dix ans, de 1162/1748 à 1172/1757. Pendant les nombreuses guerres qui eurent lieu Karîm Khân Zand s'affirma comme le vainqueur et tous ses rivaux que nous venons de citer furent mis à mort par son épée puissante et heureuse. La durée du règne de Karîm Khân fut de 21 ans. Son territoire, qui était devenu plus vaste que celui des autres hommes régnant sur différentes parties de l'Iran, englobait la province de Basra qu'il conquit et gouverna jusqu'à la fin de son règne. Sa capitale était Shîrâz.

Pendant cette période les Khans de Khwârazm, Bokhârâ et Baluchestan profitèrent de la situation pour déclarer leur indépendance.



ایران در دوره قاجاریه

IRAN DURING QĀJĀRS

مناطقی که بموجب پیمان گلستان (ذیقعده ۱۲۲۸ - اکتبر ۱۸۱۳) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Treaty of Golestan (Dhu'l-Qa'dah 1228/ October 1813)

مناطقی که بموجب پیمان ترکمن چای (۵ شعبان ۱۲۴۳ هجری قمری - فوریه ۱۸۲۸) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Treaty of Torkumanchay (Sha'ban 1243/February 1828)

مناطقی که بموجب قرارداد (۲۹ محرم ۱۲۹۹ هجری قمری - ۹ دسامبر ۱۸۸۱ میلادی) بتصرف روسها درآمد

Areas Occupied by the Russians as a Result of the Treaty of 29 Muharram 1299/9 December 1881

مناطق تحت نفوذ ایران در پادشاهی فتحعلیشاه

Areas of Persian Influence During the Reign of Fath 'Ali Shah

مناطقی که بموجب عهدنامه پاریس (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Treaty of Paris (1273/1857)

مناطقی که بموجب حکمیت گلداسمیت (۱۲۸۸ - ۱۸۷۱) و قرارداد (۸ ربیع الاول ۱۳۲۳ - ۱۹۰۵) از ایران جدا شد

Areas Separated from Persia as a Result of the Goldsmid Arbitration (1288/1871) and the Treaty of 1323/1905

خط سیر پیشروی تدریجی روسها در سرزمینهای شمال شرقی ایران

Route of the Gradual Russian Encroachment in the Northeastern Provinces

خط سیر پیشروی قوای انگلیس در جنگ (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷)

The Route of the British Advance in the War of 1273/1857

محل تمرکز قوای انگلیس در جنگ (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷)

The Site of the British Concentration of Forces in the War of 1273/1857

محل تمرکز قوای ایران در جنگ (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷)

The Site of the Persia Concentration of Forces in the War of 1273/1875

میدانهای جنگ

Battles in the War of 1273/1857

پایتخت

Capital

SCALE 1:7500 000

The Qajar Period

On the very day that Karīm Khān died, 13 Ṣafar 1193/2 March 1779, Āqā Muḥammad Khān Qājār set out to seize the throne of Iran. Āqā Muḥammad Khān was the son of Muḥammad Hasan Khān, the rival of Nādir Shāh and Karīm Khān Zand, of the Ashāqabāsh clan of the Qājār tribe. In the course of eighteen years he attained his goal, eradicating the feudal system which had dominated during the Zand period and extending the borders of the country to approximately what they had been in the Safavid period.

The war between Āqā Muḥammad Khān and Luṭf 'Alī Khān, the last king of the Zand dynasty, lasted for six years, from 1203/1788 to 1209/1794. In Ramadan 1209/April 1795 Āqā Muḥammad Khān invaded Georgia and occupied the northwestern lands of Iran as far as the Caucasus Mountains. He chose Tehrān as his capital and in 1210/1796 was coronated in that city. In the same year he occupied all of Khorāsān as well as Balkh. In 1211/1796 he set out for the Caucasus to war against the Russians but on 21 Dhu'l-Ḥijja/18 May of the same year he was killed near the stronghold of Shushi.

During the reign of Fatḥ 'Alī Shāh, Āqā Muḥammad Khān's successor, a completely new situation was brought about because of the French Revolution and the appearance of Napoleon, the rule of Alexander I in Russia and the imperialistic policies of the British East India Company in India. Iran was suddenly thrown into the arena of international politics, although Fatḥ 'Alī Shāh and the members of his court were completely unaware of the nature of those politics or of what was happening in the world at large. As a result Iran continued to suffer severe political and territorial losses until the coup d'etat of 1921.

In this period two great wars were fought with Tsarist Russia. The first of these, which lasted ten years (from 1218/1803 to 1228/1812), led to the Treaty of Golestān, the third article of which reads as follows: "His Highness... the king of Iran considers the provinces of Qarābāgh and Ganja; the khanates of Shakki, Shirvān, Qobba, Darband and Baku; all areas of the provinces of Tālesh which are now occupied by Russia; all of Dāghestān and Georgia; the areas of Shura-gol, Āchuqbāsh, Karna, Monkril and Abkhāz; all of the areas and lands between the Caucasus and the present determined borders; and the lands and people of the Caucasus adjoining the Caspian Sea to be belonging and attached to the Imperial State of Russia."

The second war lasted two years (from 1241/1826 to 1243/1828) and resulted in the Treaty of Torkomānchāy, the third article of which reads as follows: "His Highness the Shahanshah of Iran entrusts on the part of himself, his descendants and his heirs the khanates of Irvān situated on both sides of the Arax River as well as the khanate of Nakhjavān to the absolute ownership of Russia."

Fatḥ 'Alī Shāh was succeeded by his nephew Muḥammad Shāh, who reigned for fourteen years. During this period Iran's borders underwent no changes, and only the Treaty of Erzerum (16 Jumāda'l-thānī 1262/13 June 1846) is worthy of mention. As a result of this treaty the border disputes between Iran and the Ottoman Empire were partly settled.

After Muḥammad Shāh his son Nāṣir al-Dīn Shāh came to power and ruled for 49 years. By means of the Treaty of Paris (Rajab 1273/ March 1857) England forced Nāṣir al-Dīn Shāh to abandon any claim to the region of Harāt or the provinces of Afghanistan, and subsequently through various arbitrations it turned over to Afghanistan part of Sistān. The Russians, who had begun to penetrate into Iran's northeastern provinces during the reign of Peter the Great, moved swiftly forward during this period and finally, by means of the treaty of 23 Muharram 1299/9 December 1881, they reached their present borders. Again Great Britain did not remain idle but during the course of these events, by political means and by establishing relations with the Baluchi khans, proceeded to annex a portion of Balūchestān to its own territories.

ایران در دورهٔ قاجاریه

در همان روز فوت کریمخان (۱۳ صفر ۱۱۹۳ ه. ق.) (۱۱۷۹ میلادی) آغا محمدخان قاجار برای تصرف تاج و تخت شاهنشاهی ایران قیام کرد. وی پسر محمدحسنخان قاجار رقیب نادر و کریمخان زند از طایفهٔ آشاقه‌باش ایل قاجار بود.

آغا محمدخان درطول هیجده سال به مقصود نائل آمد و حالت ملوک‌الطوایفی دورهٔ زندیه را ازمیان برد و مرزهای کشور را بحدود شاهنشاهی صفوی رساند.

جنگهای او با لطفعلیخان آخرین پادشاه زندیه شش سال ادامه یافت (۱۲۰۳-۱۲۰۹ ه.ق.) (۱۷۸۸-۱۷۹۶ میلادی) در رمضان ۱۲۰۹ به گرجستان تاخت و سرزمینهای شمال غربی ایران را تا کوههای قفقاز متصرف شد تهران را به پایتختی انتخاب و در ۲ رمضان ۱۲۱۰ دراین شهر تاجگذاری کرد. درهمین سال بسفر خراسان رفت و در این سفر سراسر خراسان را متصرف شد و بلخ را نیز بدست آورد. در ۱۲۱۱ برای جنگ با روسها عازم قفقاز شد ولی درکنار قلعهٔ شوشی بقتل رسید (۲۱ ذیحجه ۱۲۱۱ ه.ق.) (۱۸ مه ۱۷۹۶ میلادی).

درپادشاهی فتحعلیشاه بعلت ظهور انقلاب و بدنبال آن وجود ناپلئون در فرانسه وپادشاهی الکساندر اول در روسیه وتکمیل استعمار هندوستان بدست کمپانی هند شرقی انگلیس اوضاع جهان بصورتی درآمد که ایران ناگهان در گردونهٔ سیاست بین‌المللی قرار گرفت، درحالیکه فتحعلیشاه ورجال دربار او ازجهان و سیاستهای آن بی اطلاع بودند. درنتیجه ضربه‌هائی شدید برپیکر ایران وارد شد که نتایج آن تا کودتای ۱۲۹۹ شمسی ادامه داشت.

دراین دوره بین ایران و روسیهٔ تزاری دوجنگ عظیم رخ داد، جنگ اول ده سال طول کشید (۱۲۱۸-۱۲۲۸) ومنجر بعهدنامهٔ گلستان شد. فصل سوم از عهدنامهٔ گلستان اینست:

«اعلیحضرت .... پادشاه ایران ولایات قرابغ و گنجه و الکای خوانین نشین شکی وشیروان و قبه و دربند و بادکوبه وهرجا از ولایت طالش را که الان درتحت تصرف دولت روسیه است و تمام داغستان وگرجستان ومحال شوره گل و آچوقباش و کرانه ومنکریل وابخاز وتمامی الکا واراضی که در میانهٔ قفقازیه وسرحدات معینه الحالیه بوده و نیز آنچه از اراضی و اهالی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق دولت امپریهٔ روسیه میداند»،

جنگ دوم دوسال ادامه یافت (۱۲۴۱-۱۲۴۳ ه.ق.) و به پیمان ترکمانچای پایان پذیرفت. فصل سوم از عهدنامه مذکور چنین است:

«اعلیحضرت شاهنشاه ایران ازطرف خود و اخلاف و وراث خود خانات ایروان که در دوطرف رود ارس واقع است و نیز خانات نخجوان را به ملکیت مطلقه بدولت روس واگذار می کند».

پس از فتحعلیشاه نوهٔ او محمد شاه مدت ۱۴ سال پادشاهی کرد دراین دوره تغییراتی در حدود ایران رخ نداد فقط به موجب پیمان ارزروم (۱۶ جمادی الثانی ۱۲۶۲ ه. ق.) قسمتی از اختلافات مرزی ایران و عثمانی رفع شد.

پس از محمد شاه پسرش ناصرالدین شاه به پادشاهی رسید و ۴۹ سال پادشاهی کرد.

بموجب عهدنامهٔ پاریس (رجب ۱۲۷۳ ه.ق.) دولت انگلستان ناصرالدین شاه را مجبور ساخت که ازهرنوع ادعا نسبت بخاک هرات وممالک افغانستان صرفنظر کند. سپس درحکمیتهای مختلف قسمتی از سیستان را بافغانستان واگذاشت. روسیهٔ تزاری که از پادشاهی پطر کبیر شروع بنفوذ در ولایات شمال شرقی ایران کرده بود دراین دوره بسرعت جلوآمد وسرانجام بموجب قرارداد ۲۳ محرم ۱۲۹۹ ه. ق. بمرزهای فعلی رسید. درهمین زمان دولت انگلستان بوسایل سیاسی و ایجاد ارتباط با خوانین بلوچ قسمتی از بلوچستان را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد.

L'époque Qajar

En ce même jour du 13 Ṣafar 1193/2 mars 1779 où Karīm Khān mourût, Āqā Muḥammad Khān Qājār prit ses dispositions pour s'emparer du trône d'Iran. Āqā Muḥammad Khān était le fils de Muhammad Ḥasan Khān, l'ennemi de Nâdir Shâh et de Karīm Khān Zand, appartenait à la tribu Qājār. Il réussit à atteindre son but au bout de dix-huit ans de lutte, tout en supprimant le système féodal qui prédominait sous la période des Zands, et en ramenant les frontières du pays presque à l'état où elles se trouvaient sous le règne des Safavides.

La guerre entre Āqā Muḥammad Khān et Luṭf 'Alī Khān, le dernier roi de la dynastie des Zands, dura six ans: de 1203/1788 à 1209/1794. Pendant le mois de Ramadān 1209/avril 1795 Āqā Muḥammad Khān envahit la Georgie et occupa les régions du nord-ouest de l'Iran

Muḥammad Shāh succéda à son oncle Fatḥ 'Alī Shāh; il régna quatorze ans. Au cours de son règne les frontières de l'Iran ne subirent pas de modifications, seul le traité d'Erzerum (16 Jumāda'l-thānī 1262/13 juin 1846) peut être mentionné. Les disputes résultantes de la délimitation des frontières entre l'Iran et l'Empire Ottoman furent en partie réglées par ce traité. Nāṣir al-Dīn Shāh succéda à son père Muḥammad Shāh et régna quarante neuf ans. Par le traité de Paris (Rajab 1273/ mars 1857) l'Angleterre obligea Nāṣir al-Dīn Shāh à renoncer à toute prétention sur Harāt et les provinces d'Afghanistan et par conséquent à la suite de nombreux arbitrages l'Angleterre réussit à obtenir une partie du Sistān au profit de l'Afghanistan. Les Russes qui avaient pénétré les provinces iraniennes du nord est sous le règne de Pierre le Grand, avancèrent rapidement dans ces régions, et c'est grâce au traité du 23 Muharram 1299/9 décembre 1881 que leurs frontières actuelles furent délimitées. La Grande Bretagne qui n'était pas demeurée inactive, entre temps en établissant des alliances avec les khans Baluch et par sa politique, annexa une partie du Baluchestān l'ajoutant à ses propres possessions

allant jusqu'aux montagnes du Caucase. Il choisit la ville de Tehrān pour sa capitale et fut couronné en 1210/1796. En cette même année il occupa entièrement le Khorāsān ainsi que Balkh. En 1211/1796 dans le but de lutter contre les Russes il envahit le Caucase et fut tué en cette même année le 21 de Dhu'l-Ḥijja/18 mai à proximité du fort de Shushi.

Au cours du règne de Fatḥ 'Alī Shāh, qui succéda à Āqā Muḥammad Khān, il se créa une nouvelle situation en Iran à cause de la Révolution Française et de Napoléon, de la prise du pouvoir d'Alexandre I en Russie et de la politique coloniale de la Compagnie Britannique des Indes Orientales aux Indes. L'Iran fut poussé dans l'arène de la politique internationale malgré le fait que Fatḥ 'Alī Shāh et sa cour ignoraient complètement la nature de ces événements politiques et ils ignoraient même ce qui se passait en gros dans le reste du monde. Par conséquent l'Iran continua à subir de cuisantes défaites sur le plan politique et à perdre certaines de ses provinces, jusqu'au jour du coup d'état de 1921.

L'Iran s'engagea dans deux campagnes contre la Russie des Tsars. La première campagne qui dura dix ans (de 1218/1803 à 1228/1812) amena l'Iran à la signature du traité du Golestān. Dans le troisième article de ce traité on peut lire ce qui suit: «Sa Majesté.. le roi d'Iran admet que les provinces de Qarābāgh et de Ganja, les khanates de Shakki, Shirvān, Qobba, Darband et Baku, toute la région de Tālesh qui est occupée par la Russie, les provinces de Shura-gol Āchuqbāsh, Karna, Monkril, Abkhāz, tout le Dāghestān et la Georgie, tous les territoires en bordure du Caucase et des frontières actuelles, ainsi que les terres et le peuple du Caucase adjacents à la Mer Caspienne appartiendront et seront rattachés à la Russie Impériale.» La deuxième campagne dura deux ans et aboutit à la signature du traité de Torkomānchāy, dans le troisième article duquel nous pouvons lire «Sa Majesté le Shahanshah d'Iran s'engage pour sa part et celle de ses descendants ainsi que ses héritiers de renoncer aux droits qu'il a sur le khanate d'Irvān qui est situé sur les deux rives de l'Arax et de céder le khanate de Nakhjavān: il considère qu'ils appartiennent dès ce moment à part entière à la Russie.»


اتحاد جماهیر شوروی
اتحاد جماهیر شوروی
دریای مازندران
دشت کویر
افغانستان
عراق
پاکستان
کویت
منطقه بیطرف
اصفهان
بغداد



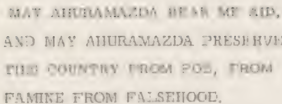
کشور شاهنشاهی ایران
علائم
تهران
مقیاس
عراق
کویت
منطقه بیطرف
منطقه بیطرف
عربستان سعودی
خلیج فارس
دریای عمان
قطر
مسقط و عمان
دشت لوت
پاکستان
اصفهان


U.S.S.R
TURKEY
CASPIAN SEA
U. S. S. R
TABRIZ
TEHRAN
ISFAHAN
KERMANSHAH
HAMADAN
BAGHDAD
DASHT-E KAVIR
AFGHANESTĀN
IRAQ
DASHT-E LŪT
KERMAN
MASHHAD
ĀBĀDĀN
KUWAIT
NEUTRAL



lished by National Cartographic Centre

اهورامزدا ، مرا یاری کناد و این کشور را
اهورامزدا از دشمن ، خشکسالی و دروغ محفوظ داراد !
باین کشور نیاید دشمن ، خشکسالی و دروغ .



توزیع جمعیت کشور شاهنشاهی ایران براساس سرشماری عمومی آبان ماه ۱۳۴۵

مرکز آمار ایران

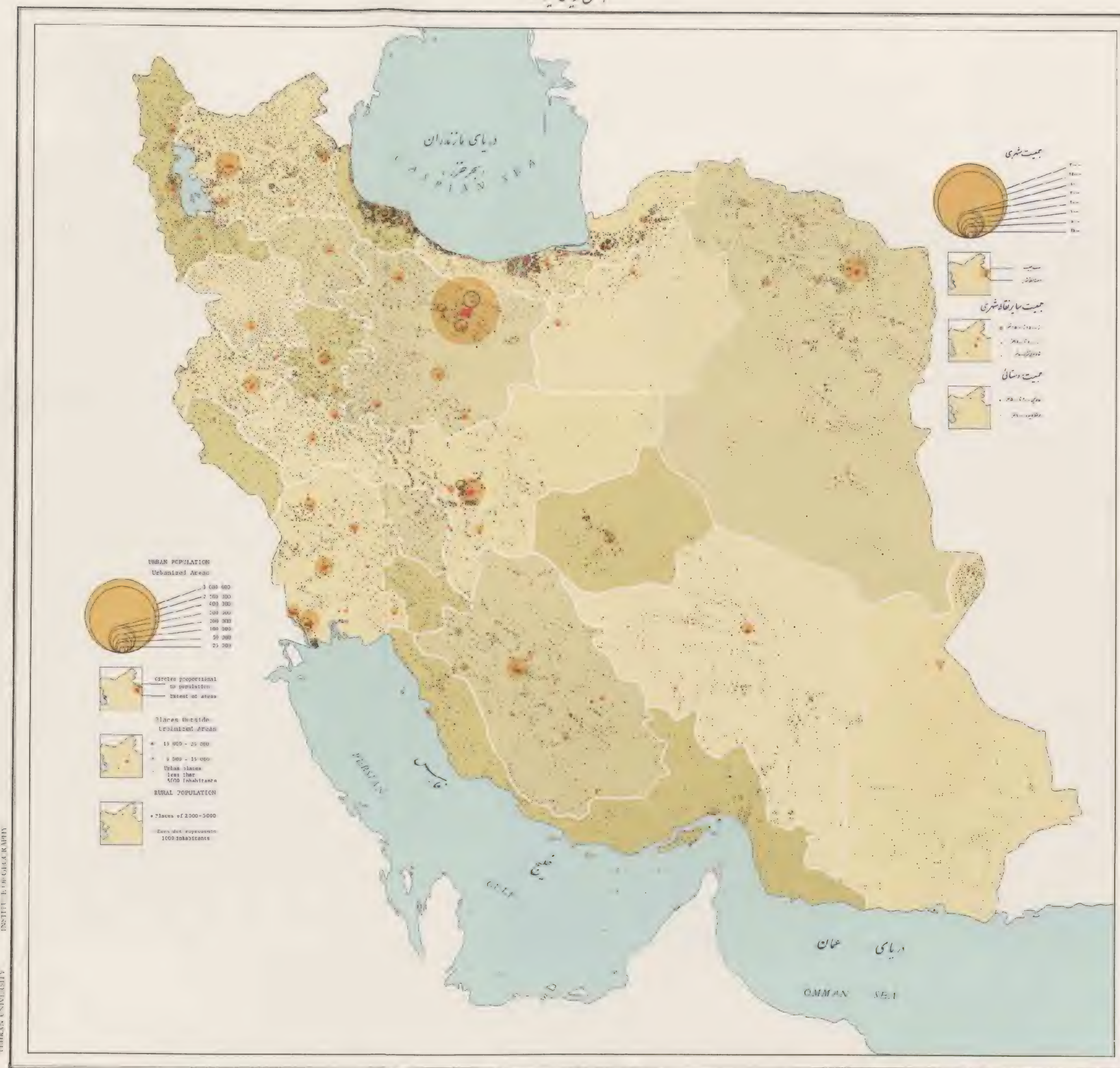
POPULATION DISTRIBUTION OF IRAN BASED ON

NATIONAL CENSUS NOV 1966

STATISTICAL CENTER of IRAN

The base of this map is prepared by the

STATISTICAL CENTER OF IRAN



اتحاد جماهیر شوروی
U. S. S. R

دریای خزر
CASPIAN SEA

عراق
IRAQ

افغانستان
AFGHANISTAN

پاکستان
PAKISTAN

کویت
KUWAIT

عربستان سعودی
SAUDI ARABIA

خلیج فارس
PERSIAN GULF

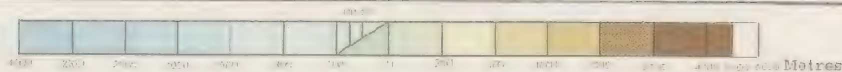
STRAIT OF HORMUZ

BAHREYN

قطر
QATAR

مسقط و عمان
MASQAT and OMAN

دریای عمان
OMAN SEA



فهرست‌ها

INDEXES

فهرست اعلام نقشه‌ها

تهیه کننده مظفر بختیار

* برای نشان‌دادن محل اعلام بر روی نقشه‌ها از خطهای عمودی وافقی که در عین‌حال نمودار مدارها و نصف‌النهارهای جغرافیائی نیز هست استفاده شده است. خطهای عمودی با اعداد وخطهای افقی به حروفی که درکلیهٔ نقشه‌ها یکسان و هماهنگ است مشخص گردیده و نام مورد نظر درمربعی که از تقاطع این خطها پدید می‌آید قرار دارد.به دنبال این مشخصات پس از علامت دو نقطه (:) شمارهٔ نقشه‌هائی که هریک از اعلام در آنها آمده ذکر شده است.

نشانه‌های اختصاری که در فهرست بکار رفته عبارتست از :

ر. = رودخانه

> = رجوع کنید به

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ک

و

ه

ی

فهرست اعلام متن ها

* عدد های میان پرانتز مربوط به مقدمهٔ آقای دکتر صفا است .

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

I

INDEX - GAZETTEER

Plates 1-24

Prepared by W. Chittick

To locate a place on the maps, refer first to the coordinates immediately following the name, then to the plate number. For example: «Tehrān, E8: 1,17, 21–24». This means that Tehrān's position will be found within the division marked by the letter E (top) where it is crossed by the division marked by the number 8 (side), and on the plates numbered 1, 17 and 21 to 24. Note that certain places have double coordinates; this means either that these fall on two or more squares (e.g., «Tigris, R., D-E6-7», which indicates that the Tigris River falls on four squares: D6, D7, E6 and E7) or on, or approximately on, one of the lines separating the squares (e.g., «Qazvin, E7-8», where Qazvin falls on the line separating division 7 from division 8). Note further that the coordinates refer to the square or squares in which a name, or the point marking a city or location, falls, not necessarily to the whole area covered by a given region. Thus Khorāsān (E9-11) may extend into other squares besides the three indicated. The following abbreviations have been used: R., river; L., lake.

Pour localiser un endroit sur les cartes, se reporter d'abord aux coordonnées placées immédiatement après le nom, puis au numéro de la planche. Par exemple: «Tehrān, E8: 1,17, 21-24» signifie que la position de Téhéran se trouve à la division portant la lettre E (en haut) à l'endroit où elle rencontre la division portant le numéro 8 (sur le côte) et sur les planches portant le numéro 1, 17 et 21 à 24. Remarque: certains lieux ont doubles coordonnées; ceci veut dire qu'ils tombent sur deux carrés ou plus (par exemple: «Tigris, R., D-E6-7» indique pue le Tigre est reporté sur quatre carrés: D6, D7, E6 et E7) ou qu'ils se trouvent sur une ligne ou touchent plus ou moins une ligne séparant les carrés (par exemple: «Qazvin, E7-8», Qazvin étant sur la ligne séparant la division 7 de la division 8). Noter en outre que les coordonnées se réfèrent au ou aux carrés où se trouve le nom ou le point indiquant une ville ou un lieu, et pas nécessairement à toute la surface couverte par une région donnée. Ainsi le Khorāsān (E9-11) peut s'étendre sur d'autres carrés que les trois qui sont mentionnés. Il est fait usage des abréviations suivantes: R., pour rivière ou fleuve; L., pour lac.

A

B

O

P

Q

R

S

T

U

V

Y

Z

II

INDEX

to the Historical Notes and Introduction

The English and French texts have been indexed together, which means that certain entries, such as «Mer Caspienne» or «Amīr Dam», will refer only to one of the two texts. In cases where it may not be obvious that this is the case «Fr.» or «Eng.» has been written in parentheses. The abbreviation «pl.» refers to the number of the plate on the back of which the historical notes have been printed.

Les textes anglais et français ont été indexés ensemble, ce qui signifie que certaines références tells que: «Mer Caspienne» ou «Amīr Dam», ne se rapportent qu'à un seul des deux textes. Dans le cas où cela ne serait pas évident, les mentions «Fr.» ou «Eng.» sont portées entre parenthèses. Pour gagner de l'espace, il à aussi fallu demander aux lecteurs du texte français d'accepter un inconvénient, á savoir que lorsque les orthographes anglaise et française d'un nom propre ne diffèrent que légèrement, seul le nom anglais a été reporte sur la liste; par exemple: Médie se trouve à Media, Suse à Susa, etc. L'abbreviation «pl.» se reporte ou numéro de la planche.

A

F

G

H

I

J

K

L

M

N

O

P

Q

R

S

T

U

V

W

X

Y

Z

بیادبود دوستی دیرینه در تهران با احترامات مودت
به آقای پرفسور [illegible] دانشگاه [illegible]
اهداء گردید.
دکتر [illegible] دانشگاه تهران
تاریخ اول تیرماه ۲۵۳۷ شاهنشاهی